

رساله رفع شبهات

تأليف:

حضرت آقای حاج سلطان حسین تابنده (رضا علی شاه)

تابنده، سلطانحسین. ۱۲۹۳ - ۱۳۷۱.
رساله رفع شبهات / تألیف سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه). - [ویرایش ۴]. - تهران:
حقیقت، ۱۳۷۷.
۴، ۱۸۵ ص.
ISBN 964-90907-2-X: ۸۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
چاپ قبلی: کتابخانه حسینیہ امیرسلیمانی، ۱۳۷۷.
کتابنامه به صورت زیرنویس.
چاپ پنجم.
۱. نعمة اللہیہ - دفاعیہ ہا و ردیہ ہا. ۲. تصوف - دفاعیہ ہا و ردیہ ہا. الف. عنوان.
۲۹۷/۸۸۶ BP ۲۹۳/۱/۱۳۷۷
۱۳۷۷
کتابخانہ ملی ایران
۷۷-۸۶۲۵ م

رساله رفع شبهات

تألیف: شادروان حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده (رضا علیشاه)

ناشر: انتشارات حقیقت؛ تلفن: ۲۲۷۴۸۶۶

نوبت چاپ: اول ۱۳۳۷، پنجم ۱۳۷۷

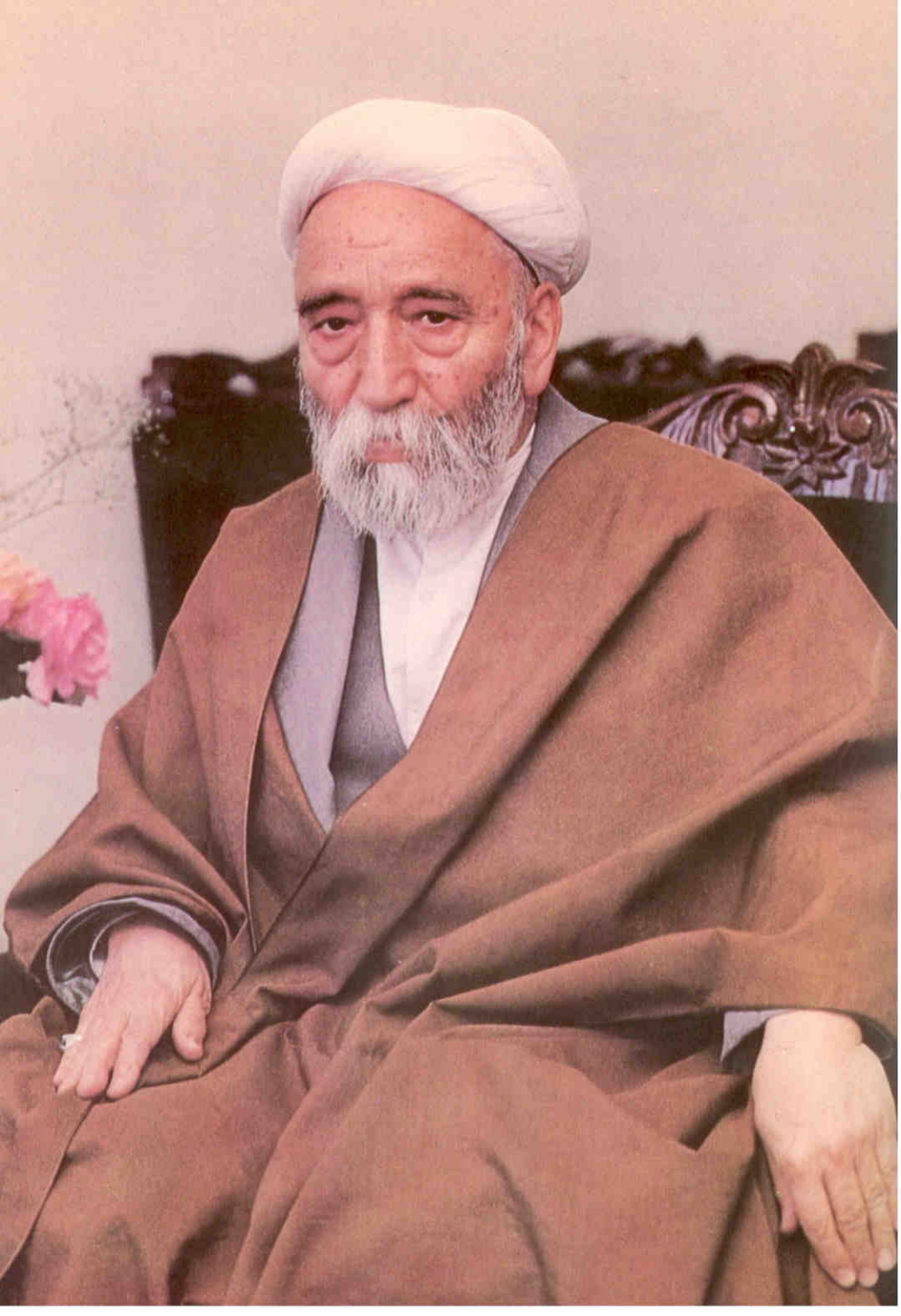
تعداد: ۵۰۰۰ جلد

چاپ و صحافی: شرکت چاپ خواجه

بها: ۸۰۰ تومان

شابک: X-۲-۹۰۹۰۷-۹۶۴

X-2-90907-964



فهرست مطالب

مقدمهٔ چاپ پنجم	۱
مقدمهٔ چاپ چهارم	۳
مقدمهٔ چاپ سوم	۵
مقدمهٔ چاپ دوم	۷
مقدمهٔ چاپ اول	۹
۱. موضوع و معنی بدعت	۱۰
۲. راجع به مهدی و مهدویت	۱۳
۳. نیابت خاصه و عامه	۱۸
۴. موضوع بیعت	۲۱
۵. راجع به غسل اسلام پرسش شده	۲۷
۶. موضوع تمثّل صورت امام	۳۱
۷. دربارهٔ صحّت استعمال عشق نسبت به مقام مقدّس الوهیت	۳۸
۸. راجع به پیدایش تصوّف و منشأ آن	۴۳
۹. عقاید خلافی که به بعض بزرگان تصوّف نسبت داده شده	۴۸
۱۰. بعضی امور ناشایست و خلاف شرع به بعض عرفا نسبت داده شده	۵۶
۱۱. اخباری که در ذمّ تصوّف از معصومین (ع) روایت شده	۶۵
۱۲. عقیدهٔ عرفا دربارهٔ رؤیت حقّ تعالی چیست؟	۷۲
۱۳. دربارهٔ جبر و تفویض چه عقیده دارند؟	۷۹
۱۴. نظریهٔ عرفا دربارهٔ معاد چیست؟	۸۵

۱۵. دربارهٔ معراج و کیفیت آن سؤال شده است ۸۹
۱۶. نظریهٔ سلسلهٔ نعمهٔ الهیّه نسبت به علمای اعلام چیست؟ ۹۴
۱۷. روئیة عملی سلسلهٔ نعمهٔ الهیّه چیست؟ ۹۷
۱۸. «اذا عرفت فاعمل ماشئت» به چه معنی است؟ ۱۰۴
۱۹. موضوع عشر ارباح مکاسب چیست؟ ۱۰۷
۲۰. دربارهٔ مصافحه سؤال شده ۱۱۲
۲۱. عرفا دربارهٔ طهارت یا نجاست اهل کتاب چه نظر دارند؟ ۱۱۸
۲۲. راجع به ارتداد و نظریهٔ عرفا در آن باره سؤال شده است ۱۲۱
۲۳. نظریهٔ سلسلهٔ گنابادی راجع به کشیدن تریاک چیست؟ ۱۲۹
۲۴. علّت عدم دخالت فقرا در سیاست چیست؟ ۱۳۲
۲۵. دربارهٔ سماع و غنا سؤال شده است ۱۳۶
۲۶. دربارهٔ شارب و گذاشتن و یا زدن آن پرسش شده است ۱۴۱
۲۷. موضوع ارباح نقود و غلات (ربا) سؤال شده ۱۵۲
۲۸. دربارهٔ استعمال ظروف طلا و نقره سؤال نموده‌اند ۱۵۶
- ۱۵۷ خاتمه
- ۱۵۹ مکتوب مولانا محمدباقر مجلسی
- ۱۶۶ فهرست آیات شریفه
- ۱۶۹ فهرست احادیث و اخبار
- ۱۷۳ فهرست اشعار، عبارات و امثال عربی
- ۱۷۵ فهرست اشخاص
- ۱۸۲ فهرست مکانها
- ۱۸۴ فهرست مراجع

مقدمه چاپ پنجم

هو

۱۲۱

رساله رفع شبهات از تألیفات عارف صمدانی و فقیه ربّانی حضرت آقای حاج سلطانحسین تابنده رضا علیشاه است که چهار نوبت چاپش در زمان حیات خود آن بزرگوار بود و در هر بار با توضیحات تکمیلی از جانب خود ایشان به انجام رسید. متأسفانه چاپ فعلی وقتی است که از رحلت ایشان شش سال می‌گذرد و با مراجعه به این کتاب، قدما یاد آن حضرت را که همواره در دلشان موجود بوده است تجدید می‌کنند و کسانی هم که درک فیض حضورشان را نکرده‌اند به مصداق:

در سخن پنهان شدم چون بوی خوش در برگ گل

هر که می‌جوید مرا اندر سخن یابد مرا
بهره‌مند می‌گردند. چاپ اول کتاب چهل سال پیش در زمان حیات پدر و پیر بزرگوار ایشان که مشوق و آمر تنظیم کتاب نیز بوده‌اند، منتشر شد و طی چند سال به چاپ چهارم رسید. مدت کوتاهی بعد از چاپ چهارم نسخه‌های این رساله نایاب شد و تجدید چاپ آن مورد نظر قرار گرفت ولی متأسفانه موانع موجود به حضرت آقای حاج علی تابنده

محبوب‌علیشاه جانشین ایشان نیز مجال نداد که به چاپ جدید اقدام شود. این موانع بر حضرتشان بسیار سخت و ناگوار بود و رفع آن ممکن نگردید. اینک که امکان چاپ جدید آن فراهم شده است، پس از تصحیح و افزودن بعضی قسمت‌های مفید در حاشیه* و فهرست‌هایی در انتهای کتاب به همت انتشارات حقیقت در چاپخانه خواجه به سرمایه و زیر نظر مدیر محترم آن آقای مهدی خواجه تجدید چاپ می‌شود که قطعاً همه اخوان که از رفع موانع شاد هستند صریحاً و بطور ضمنی از زحمات آقایان تشکر دارند. امیدوارم با انتشار فعلی کتاب، شیاطین (مِنَ الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ) دیگر امکان القاء شبهه پیدا نکنند.

بنده کمتربین

حاج دکتور نورعلی تابنده
 ۲۵ جمادی الاولی ۱۴۱۹
 مطابق با ۲۶ شهریور ۱۳۷۷

* افزوده‌های حاشیه همگی با ستاره مشخص شده است (ناشر).

مقدمه چاپ چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ

يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفِرْطِ نُورِهِ الظَّاهِرِ الْبَاطِنِ فِي ظُهُورِهِ*

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى الَّذِي أَرْسَلَ مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا
يُظْهِرُ الْحَقَّ وَيُبْطِلُ الْبَاطِلَ وَعَلَى وَصِيِّهِ بِالْأَقْصَلِ عَلِيِّ الثَّمَرْتَضِيِّ وَأَوْلَادِهِ الْاِثْمَةَ الْاِخْدَ
عَشَرَ الْمُعْصُومِينَ وَنَحْمَدُهُ عَلَى التَّوْفِيقِ لِقَبُولِ وَلَايَتِهِمْ وَالتَّبَرُّيِّ مِنْ أَعْدَائِهِمْ** و بعد
بعضی از جویندگان در چندین سال قبل سؤالاتی برای رفع شبهه یا به

* ای کسی که از شدت نور خود مخفی هستی

ای ظاهری که از فرط ظهور پنهان گشته‌ای

** سپاس و ستایش مخصوص خدایی است که محمد مصطفی (ص) پیامبر خدا را که
سلام و درود بر او باد به عنوان بشارت دهنده و ترساننده فرستاد تا اینکه حق را آشکار و
باطل را نابود کند و سلام و درود بر جانشین بی‌واسطه او علی مرتضی (ع) و یازده فرزند
معصوم او باد، و خدا را سپاس می‌گوییم که ما را بر قبول ولایت آنان و بر دوری جستن از
دشمنان آن بزرگواران توفیق داد.

عنوان ایراد و اعتراض نسبت به سلسله فقر نموده بودند، فقیر با اجازه حضرت والد جلیل جناب آقای صالحعلیشاه - قدس سره العزیز - جواب آنها را نوشته و به عنوان رساله رفع شبهات در سال ۱۳۳۷ شمسی به چاپ رسید. و چون علاقه‌مندان به تحقیق و درک مطلب زیاد بودند، در اندک زمانی نسخه‌های آن کمیاب گردید، لذا پس از چند سال که کمیاب بود مجدداً در سال ۱۳۴۸ سپس در سال ۱۳۵۹ با اضافات و جواب بعضی سؤالات مذهبی دیگر تجدید چاپ شد. اکنون نیز نسخه‌های آن کمیاب گردیده و بعضی دوستان خواهش تجدید چاپ آن را برای مرتبه چهارم نمودند. فقیر هم موافقت کردم و بعضی مطالب هم که جواب بعضی اعتراضات دیگر بود، در ضمن جواب همان سؤالات افزودم.

در این موقع برادر مکرم ایمانی، آقای حسن خواجه مدیر سازمان «چاپ خواجه» درخواست نمودند که عهده‌دار چاپ گردند و قبول نمودم، لذا ایشان متقبل چاپ آن گردیده و برادر مکرم آقای سید فضل‌الله دانشور علوی هم در تصحیح آن کوشیدند. از خداوند متان مزید توفیق و اجر دارین برای آنان مسألت دارم.

فقیر سلطانحسین تابنده گنابادی

۱۳ رجب ۱۴۰۵، مطابق با روز تولد حضرت مولی‌الموالی علی علیه‌السلام

(۱۵ فروردین ۱۳۶۴)

هو

۱۲۱

مقدمه چاپ سوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُحَقِّقُ الْحَقَّ وَيُزْهِقُ الْبَاطِلَ وَيُزِيحُ الشُّبُهَاتِ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى الْبَشِيرِ
النَّبِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.*

رساله رفع شبهات که تا کنون دو مرتبه طبع شده، جواب سؤالاتی است
که بعضی برای رفع شبهه به عنوان سؤال و گروهی هم با جنبه ایراد و
اعتراض - کتباً یا شفهاً - نموده اند.

ابتدا در زمان حضرت آقای والد، جناب آقای حاج شیخ محمدحسن
صالحعلی شاه - قدس سره - با کسب اجازه از محضر مقدسشان نوشتم و
برای استفاده عموم به طبع رسید. و علاقه مندان به درک حقائق، از فقراء و
غیر فقراء بدان توجه نمودند. و برای بسیاری از افراد که غرض شخصی و

* سپاس و ستایش خاص خداوندی است که حق را بر با می دارد و باطل را از بین می برد
و شبهه ها را رفع می کند. و درود و سلام بر بشارت دهنده و ترساننده، محمدبن عبدالله
(ص) و خاندان پاک و بی آلائش او باد.

عناد نداشته و مقصودشان فقط درک حقایق بود، رفع شبهه نمود. چاپ دوم هم با ضمیمه نمودن جواب بعضی سؤالات که بعداً شده به طبع رسید. سؤالات دیگری هم پس از چاپ دوم از طرف بعضی دیگر به عمل آمد و جواب داده شد. و برای آنکه از دیگران هم رفع شبهه شود مقتضی دانستم چاپ سوم آن نیز انجام یابد و سؤال و جوابهای بعدی هم ضمیمه شود، تا عموم دوستداران درک حقائق از آن بهره‌مند گردند.

مطالب را در چاپ‌های گذشته طبق ترتیبی که سؤال شده نوشتم. ولی در این چاپ ترتیب مطالب را با دو چاپ سابق تغییر داده و تناسب را قدری در نظر گرفتم. و هر چند منظور درک مطلب است و تقدّم و تأخّر مهم نیست، ولی مع ذلک در این چاپ آن نکته را نیز منظور نمودم. و نیز در هر موضوع آنچه بعداً به نظر رسید بر آن افزودم، شاید موجب مزید بصیرت گردد. برادر مکرم آقای حاج عبداللّه صادقی نژاد به تقاضای خودشان عهده‌دار مخارج چاپ آن شدند و برادران گرامی آقایان رضا حساس و قدرت‌اللّه آزاد و شهریار صبحی نیز نوشتن و تصحیح اوراق و رسیدگی به امور طبع را متعهد گردیده و انجام دادند. از خداوند مهربان، وسعت و برکت و مزید توفیق آقایان را خواستارم.

از خداوند مهربان، توفیق جویندگان راه حقیقت را خواستار و از همه در خواست دعا دارم. وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

فقیر سلطان‌حسین تابنده گنابادی رضا علی‌شاه

به تاریخ دوشنبه، بیست و چهارم ذی‌الحجّة الحرام ۱۴۰۰، یوم المباهله

مطابق ۱۳۵۹/۸/۱۲

هو

۱۲۱

مقدمه چاپ دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَهُوَ الْهَادِي إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَنَحْمَدُهُ عَلَى مَا هَدَانَا إِلَى
الدِّينِ الْقَوِيمِ وَأُصَلِّيْ وَأُصَلِّىْ عَلَى سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَعَلَى آلِهِ الْأَيْمَةِ الْأَتْنَى
عَشَرَ الْمُعْصومِينَ.*

و بعد عرضه می‌دارد که چند سال قبل، بعضی از آقایان در زمان پدر
بزرگوار روحانی و جسمانی حضرت آقای صالح علیشاه - قدس سره
العزیز - سؤالاتی که برخی به عنوان سؤال و بعضی به قصد اعتراض بود از
فقیر درباره بعض معتقدات و اعمال فقرای سلسله جلیله نعمه الیهیه نموده
و فقیر بر حسب اجازه آن بزرگوار جواب آنها را نوشته و برای اینکه
مورد استفاده سایرین نیز که گاهی در صدد درک حقایق هستند واقع
گردد، آنها را مجموعه‌ای قرار داده و به نام رفع شبهات موسوم نمودم و به

* به نام خداوند بخشنده مهربان. و اوست که هدایت کننده به راه راست است و از این که
ما را به سوی دینی استوار هدایت فرمود او را سپاس می‌گوییم. و بر سرور فرستادگان خدا
محمد بن عبدالله (ص) و بر خاندان او دوازده امام معصوم (ع) درود و سلام می‌فرستم.

چاپ رسید.

پس از چاپ آن، تدریجاً سؤالات دیگری نیز عنوان شد که جواب مختصر نوشته شد و چون نسخه‌های چاپ آن رساله کمیاب گردید و برادر مکرم آقای سید علی اشرف قانعی مدیر «انتشارات صالح» درخواست تجدید چاپ آن را کردند، لذا فقیر هم برای استفاده عموم موافقت نمودم و سؤالات بعدی را هم با جوابی که داده‌ام ضمیمه کردم که در معرض استفاده همه واقع شده و اگر شبهه‌ای برای بعضی در آن باره باشد مرتفع گردد. البته این جوابها برای کسانی است که امر بر آنان مشتبه شده و در صدد رفع آن باشند، ولی کسانی که ایرادات و اعتراضات آنان صرفاً ناشی از غرض و عداوت است هرچه هم جواب گفته شود و استدلال برای رفع ایراد آنان بشود تأثیری ندارد، وَ لَوْ أَسْمَعُهُمْ لَتَوَلَّوْا.*

جوابها هم در اینجا به طور اختصار ذکر شد و تفصیل در آن باره منوط به کتب مفصله است که باید مراجعه شود. مزید توفیق برادر مکرم آقای قانعی را نیز در این باره خواستارم.

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَاجْتَنَّبَ الْغَىٰ وَالرَّذَىٰ

فقیر سلطانحسین تابنده

۱۱ ذی القعدة الحرام عید تولد حضرت رضا (ع)

۱۳۸۹ قمری، ۲۹ دیماه ۱۳۴۸ شمسی

* سورة الأنفال آیه ۲۳: «... و اگر هم آنها را شنوا ساخته بود باز هم روی برمی‌گرداندند.»

رسالة رفع شبهات**بسم الله الرحمن الرحيم**

وَيَه تَسْتَعِين

وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

چون سؤالاتی از طرف برخی اشخاص از بلاد مختلفه شده که بعضی آنها جنبه تحقیق و استفهام و بعضی هم جنبه اعتراض دارد، جواب آنها را برای رفع شبهه از عموم، در یک مکتوب معروض می دارد و چون منظور رفع ابهام و اشکال است اگر قدری مفصل تر شود عذر می خواهم.

البته جواب همه این مطالب در کتب عرفا مشروحاً ذکر شده و در اینجا توضیح و تکرار است. مع ذلك برای اینکه بعضی دسترسی به همه این کتب ندارند و احاله بدانها موجب زحمت برای آنان می باشد در اینجا متعرض پاسخ گردیده و در این قبیل مواقع تکرار هم ضروری ندارد و منظور در اینجا ارائه طریق تحقیق است.

موضوع و معنی بدعت

بدعت در لغت به معنی ایجاد چیزی است که نبوده و در اصطلاح عبارت است از احداث و داخل کردن در دین آنچه را که در آن وجود نداشته و آن از نظر بدوی به حرام و غیر حرام تقسیم می‌شود.

وبعض فقها آنچه را که بعد از پیغمبر - صلی الله علیه و آله - ظاهر شده به احکام خمسۀ واجب و حرام و مستحبّ و مکروه و مباح تقسیم نموده‌اند، ولی نام بدعت را به قسم حرام اختصاص داده‌اند و اکنون هم معنی مشهور آن همان استعمال در قسم حرام آن می‌باشد، چنانکه شهید اول در کتاب قواعد خود بدان اشاره نموده است.

واجب آن مانند: نشر احکام دین به هر طریق که مخالفت صریح با قوانین شرعیّه نداشته باشد، مانند لزوم حفظ و ضبط احادیث دینی که از بزرگان دین روایت شده است.

مستحبّ آن مانند: احداث مدارس و بیمارستانها یا خواندن ادعیه به ترتیب مخصوص یا بعد از نمازهای پنجگانه یا توسل به نام بزرگان دین و ورد قرار دادن آن، هر چند نصّ صریح در آن باب از ائمه هدی - علیهم السلام - نرسیده باشد.

و حرام آن مانند: مذاهب قدریه و جبریه و اعتقاد به رؤیت و تجسم و امثال آنها، یا گفتن *الْصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ** به جای *حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ*** و آن را جزء اذان قرار دادن، یا اقامه جماعت در نمازهای نافله، یا گفتن آمین پس از سوره حمد در نماز و ترک تقصیر در عمره تمتع و مانند آنها.

و بعضی دیگر گفته‌اند، بدعت دو قسم است: بدعت هدایت و بدعت ضلال و گمراهی؛ آنچه بر خلاف امر خدا باشد ضلال و گمراهی و حرام است و آنچه جزو چیزهایی است که مورد پسند حق می‌باشد، هر چند به ظاهر شرع نرسیده، ممدوح و نیکوست.

ولی فقهای امامیه همان طور که ذکر کردیم نام بدعت را اختصاص داده‌اند به آنچه در عبادات یا به طور کلی در احکام بر خلاف دستور شارع مقدس ایجاد شده باشد که عبارت از قسم حرام آن است، و واجب یا مستحب آن را بدعت نگفته‌اند.

بنابراین شرح که داده شد، ادامه عمل به آنچه در زمان پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه هدی - علیهم السلام - بوده هر چند موجبات آن به عقیده بعضی در زمان غیبت از بین رفته باشد، بدعت محسوب نمی‌شود، خصوص آنکه امری اجتهادی باشد.

مثلاً قول به وجوب نماز جمعه که بعضی علمای شیعه بدان فتوی می‌دهند، نزد کسانی که علل وجوب آن را در زمان غیبت منتفی دانسته و قائل به حرمت آن شده‌اند، هر چند بر خلاف فتوی و نظر ایشان است بدعت محسوب نمی‌شود. یا موضوعی که از نظر تسهیل در عمل ذکر شود

* نماز بهتر از خواب است.

** به سوی بهترین کار بشتابید.

و احتیاط نیز در آن رعایت شده باشد، نه آنکه بیان حکم شرعی باشد چون ایجاد حکم جدیدی در دین نیست بدعت و حرام نمی‌باشد. و همچنین خواندن خداوند به هر دعا که باشد یا با ترتیب معینی که ممدّ توجه باشد هر چند به آن ترتیب از ائمه اطهار - علیهم السلام - نرسیده باشد خلاف نیست، مگر آنکه نصّ صریح به ترتیب یا عدد معینی رسیده باشد که در آن صورت خلاف آن پسندیده نیست، مانند کم یا زیاد نمودن در تسبیح حضرت زهرا - علیها السلام - که خلاف دستور است. چون به همان ترتیب مخصوص مستحبّ است، چنانکه زیاده و نقیصه در عبادات واجبه حرام و موجب بطلان است.

و با این شرح و بیان، تقیّد به خواندن دعای مخصوص یا توسّل به نام ائمه هدی - علیهم السلام - ولو مأثور نباشد اشکالی ندارد و بدعت نیست و حرام شمرده نمی‌شود، بلکه توسّل به آنها و تکرار نام آن بزرگواران به هر طریق که باشد ممدوح است.

و همچنین مخالفت با احکامی که مورد اختلاف است، بلکه مخالفت با حکم مشهور یا فتوای قریب به اتفاق هم، بدعت نیست، مگر حکمی که مورد اجماع باشد آن هم اجماع مصرّح نه منقول؛ زیرا حجّیت اجماع منقول مورد اختلاف است. و احکامی هم که از باب تسامح در ادله سنن تلقی به قبول شده، مخالفت با آنها چون مخالفت با حکم مسلم شرعی نیست، بدعت محسوب نمی‌شود.

راجع به مهدی و مهدویت

مهدی در لغت به معنی هدایت شده و از القاب و اوصاف همه ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - است که هر کدام در زمان خودشان هادی و مهدی و خلف و حجت و صاحب السیف بوده‌اند، که فرمود: *كُنَّا هَادٍ وَكُنَّا مَهْدِيًّا** و هر کدام لقب خاصی نیز داشته‌اند، مانند: باقر و صادق یا تقی و هادی و زکری که القاب خاصه می‌باشند و مهدی منتظر حضرت حجة بن الحسن العسکری - عجل الله فرجه - دوازدهمین وصی پیغمبر - صلی الله علیه و آله - می‌باشد که لقب خاص آن حضرت نیز همان مهدی است و ملاذ عرفا و کشف اتقیا و محور عالم وجود است و جهان به وجود او زنده و فیض او از پس پرده غیبت به جهانیان می‌رسد، *وَلَوْلَا لَسَاخَتِ الْاَرْضُ بِاَهْلِهَا^۱* مهدویت نوعی نیز اگر بعضی اظهار داشته‌اند به این معنی است که ذکر شد نه غیر آن تا مورد اعتراض و ایراد باشد؛ یعنی همه نمایندگان الهی

* همه ما هادی و همه ما مهدی هستیم.

۱) اگر او (امام زمان) نباشد زمین اهلش را فرو می‌برد.

هادی و مهدی می‌باشند و آن‌هم از حدیث منقول از معصوم گرفته شده که همه آن بزرگواران هادی و مهدی هستند و اطلاق آن به عنوان حقیقت اختصاص به ائمه هدی - علیهم السلام - دارد. و نمایندگان ائمه هدی - علیهم السلام - فقط از جنبه نیابت که از آن بزرگواران دارند مهدی ظلی و تبعی و هدایت یافته توسط آن بزرگواران می‌باشند و همچنین هادی و راهنمایند، ولی این اطلاق نیز نسبت به آنان به عنوان جزئیت و مجاز و از نظر بستگی به آن بزرگواران است نه آنکه مراد حجت بالغه الهیه باشد؛ زیرا این مقام در اسلام مخصوص ذوات مقدسه پیغمبر - صلی الله علیه و آله - و ائمه هدی - علیهم السلام - می‌باشد.

اهل سنت غالباً معتقدند که حضرت عسکری - علیه السلام - فرزندى نداشت و بعضی آنان هم که به تولد آن حضرت قائلند گمان برند که حضرت پس از عمر طبیعی از دنیا رفته و عموم آنها می‌گویند: مهدی منتظر که ظهور خواهد کرد یکی از فرزندان و احفاد رسول اکرم (ص) خواهد بود که شاید هنوز متولد نشده باشد.

ولی عقیده شیعه اثنی عشری - عموماً از عرفا و غیر آنها - بر این است که حضرت عسکری (ع) فرزند ذکوری داشت که جانشین بلافصل او و مهدی و حجت عصر و زنده و غایب منتظر است و عالم انتظار ظهور او را دارد.

منتظران را به لب آمد نفس ای ز تو فریاد، به فریاد رس
و حضرت شاه نعمه الله ولی که سلسله نعمه اللهیه افتخار انتساب به
ایشان را دارد، به تعصب در مذهب اثنی عشری معروف و با آنکه در آن

زمان شیعه در تقیّه بودند آن جناب به تشیع تظاهر داشته و حتی تاج دوازده ترک که معرّف اثنی عشری بودن است به سر می گذاشت؛ به طوری که می نویسند یکی از فقرا و نزدیکان ایشان که مورد لطف بود به نام سید منہاج از ایشان دستور گرفت که برای پیروان، تاج دوازده ترک به افتخار دوازده امامی بودن بدوزد و ایشان شخصاً نیز به سر گذاشتند و از آن به بعد فقرای نعمۃ اللّٰهی تاج دوازده ترک به سر می گذاشتند. و وجه تسمیۀ سلسله به رضویّه از جهت این است که امور طریقت از حضرت رضا (ع) بیشتر از سایر ائمّه منتشر شد. چنانکه احکام شریعت توسط حضرت صادق (ع) بیشتر انتشار یافت، از این رو طریقت اثنی عشری به نام طریقت رضویّه و مذهب به مذهب جعفری معروف شده، ولی این دو شهرت دلالت ندارد بر اینکه ائمّه بعد از حضرت صادق (ع) یا حضرت رضا (ع) مورد قبول نیستند. و رسمی شدن مذهب تشیع نیز در ایران توسط سلاطین صفویّه بوده که در صوفی بودن آنان شکی نیست.

پس صوفیۀ شیعه علاوه بر آنکه خودشان اثنی عشری هستند، افتخار دارند که مذهب اثنی عشری را در ایران رواج داده آن را رسمی نمودند، به طوری که بعضی از متعصبین اهل سنت القای شبهه بر عوام خودشان نموده اند که مذهب تشیع توسط شاه اسماعیل صفوی احداث شد و آن را ساخته شاه اسماعیل می دانند، در صورتی که این چنین نیست بلکه به عقیدۀ ما مذهب اصلی اسلام همان تشیع است و مذاهبی که بر خلاف آن است ساختگی می باشد؛ زیرا تشیع همان پیروی امر پیغمبر است که

فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ* و مذهبی که بر خلاف آن باشد ساختگی و پس از رحلت آن حضرت به وجود آمده است.

و چون فرزند بلافصل حضرت عسکری (ع) حجت عصر و کشف سالکین و سلطان ملک و ملکوت است، وارد شده که نام مبارک او بر زبان راندن مکروه و خلاف ادب و احترام است و بلکه بنا به عقیده بعض بزرگان شیعه از علما و عرفا که از ظاهر بعض اخبار نیز که در جلد سیزدهم بحارالانوار و کتاب وافی ذکر شده، حرمت ذکر اسم حتی الامکان، معلوم می شود و اگر در موقعی بخواهند نام ببرند با حروف مقطعه (م ح م د) نام ببرند و بنویسند چنانکه در بعض روایات نیز همینطور ذکر شده؛ هر چند طبق معمول عرب ذکر اسم هم به طور کلی نزد آنها متداول است و موقعی هم که نام می برند، مستحب است قیام کنند و مراد از قیام در حقیقت قیام به خدمت و اطاعت است. البته قیام ظاهری هم ممدوح و پسندیده است، ولی استحباب قیام ظاهری مخصوص ذکر نام است نه القاب، پس در ذکر صاحب الامر و صاحب العصر و الزمان و قاطع البرهان و حجت و صاحب السیف و خلف و امثال آنها آن استحباب وجود ندارد و اگر قیام نشود خلاف استحباب نشده است.

و فقرای نعمه اللهیه همیشه به آن حضرت متوسل و روزی چندین بار نام آن حضرت را می برند و صلوات کبیره^۱ را می خوانند و چون در ردیف

* کسی که من مولای او هستم، پس این علی مولای اوست.

(۱) اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ وَ الْأَمْرَتَيْنِ فَاطِمَةَ وَ السَّبْطَيْنِ الْإِمَامَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ صَلِّ عَلَى زَيْنِ الْعَبَادِ عَلِيِّ وَ الْبَاقِرِ مُحَمَّدٍ وَ الْأَصَادِقِ جَعْفَرَ وَ

اسامی بقیه معصومین - علیهم السلام - واقع شده، از این رو به طور مترادف ذکر نام شده و جنبه خلاف ادب که در ذکر نام است از بین می‌رود. و هنگام خواب هم به باطن او و پدر و اجداد بزرگوارش متوسلند و نظر اصلی آنها مصروف قیام به اطاعت است و قیام ظاهری را که مخصوص ذکر نام است، موقعی پسندیده می‌دانند که نماینده قیام باطن باشد. ولی اگر تنها به قیام ظاهر اکتفا نموده و در رفتار و گفتار و کردار رضایت آن حضرت را در نظر نگیریم این قیام تأثیری ندارد.

امیدوارم خداوند متعال توفیق قیام به اطاعت آن بزرگوار را عنایت

فرماید.

→

الکَاطِمِ مُوسَى وَ الرِّضَا عَلِيِّ وَ التَّقِيِّ مُحَمَّدٍ وَ التَّقِيِّ عَلِيِّ وَ الزَّكِيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ وَ صَلَّى
عَلَى مُحَمَّدٍ الْمَهْدِيِّ صَاحِبِ الْأَمْرِ وَ الْعَصْرِ وَ الزَّمَانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ وَ إِمَامِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَجَانِ
عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ.

نیابت خاصه و عامه

برای نیابت دو اصطلاح است: یکی اصطلاح فقها و اهل حدیث و دیگری اصطلاح عرفا و اهل طریق؛ که در یکی از آنها عموم و خصوص نسبت به نفس اجازه و دیگری نسبت به مورد و مصداق اجازه منظور گردیده.

فقها، نایب خاص کسی را می‌گویند که مستقیماً از طرف امام - علیه السلام - اجازه داشته باشد و نایب عام فقهای هستند که مشمول مقبوله عمر بن حنظله^۱ می‌باشند و طبق این اصطلاح، نیابت خاصه در زمان غیبت

(۱) قَالَ عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ فَتَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقَضَاةِ أَيْجَلُ ذَلِكَ؟ فَقَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاعِثِ فَحَكَمَ لَهُ فَإِنَّمَا يَأْخُذُهُ سُخْتًا وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاعِثِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ. قُلْتُ: كَيْفَ يَضَعَانِ؟ قَالَ: انظُرُوا إِلَى رَجُلٍ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي خَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا فَأَازِضُوا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي جَعَلْتُهُ قَاضِيًا فَتَحَاكَمُوا إِلَيْهِ وَ فِي رِوَايَةٍ فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُثْبِتْهُ مِنْهُ فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ اسْتَحْفَ وَ عَلَيْنَا رَدُّهُ وَالرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرِكِ بِاللَّهِ.

یعنی عمر بن حنظله گفت: از حضرت صادق - علیه السلام - درباره دو نفر از یاران خودمان (شیعه) سؤال کردم که بین آنها درباره قرض یا میراثی اختلاف بوده باشد، آیا جایز است که مراجعه به حاکم وقت یا قاضی نمایند؟ فرمود: هرکسی که مراجعه به

کبری مقطوع و ادعای آن صحیح نیست و عرفا نیز به مقطوع بودن آن معتقدند.

ولی اصطلاح عرفا غیر از این است و نایب خاص، کسی را می‌دانند که از طرف امام - علیه السلام - بلاواسطه یا به وسائط صحیحه غیر مخدوشه در امر خاصی (مانند امامت جماعت یا جمع صدقات یا بیان احکام یا تلقین اذکار) مجاز باشد و نایب عام، کسی است که از طرف امام - علیه السلام - در همه امور دینی اجازه داشته باشد. ولی اجازه، در هر دو بایده امام - علیه السلام - برسد، ولو به وسائط باشد. و به این معنی نیز در بعض موارد فقهی استعمال شده است (شرح لمعه، کتاب جهاد، باب: ترک قتال).

و در زمان غیب کبری چون زیارت امام - علیه السلام - به ظاهر میسر نیست، اجازه بدون واسطه وجود ندارد. ولی اتصال اجازه تا زمان امام - علیه السلام - ممکن است و کسانی که متصدی امور دینی می‌باشند باید این

→

مخالفین ولایت و پیروان شیطان بکنند اگر به نفع او حکم کند هر چند حق با او باشد تصرف او باطل است؛ زیرا بر اثر حکم و قضاوت حاکم طاغی گرفته است و خداوند امر فرموده که به حاکم طاغی کافر شوند. عمر بن حنظله گفت: عرض کردم پس تکلیف چیست؟ فرمود: اگر کسی از خودتان باشد که حدیث ما را روایت کند و به حلال و حرام ما آگاه باشد و احکام ما را بشناسد، او را بین خود حکم قرار دهید که من او را قاضی قرار دادم. و در روایت دیگر رسیده که فرمود: هرگاه او حکمی کند و اطاعت نکنند، به حکم خدا بی‌اعتنایی کرده و رد ما نموده و آنکه ما را رد کند، خدا را رد کرده و مانند این است که شرک به خدا ورزیده باشد.

از حضرت صادق (ع) در ضمن حدیث مفصلی که درباره فرق بین علما و عوام یهود با علما و عوام امت مرحومه منقول است روایت شده که در ضمن فرمود: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِتًا لِنَفْسِهِ حَافِظًا لِدِينِهِ مُخَالَفًا عَلَىٰ هَوَاهُ مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلَّدُوهُ. یعنی هر کس از فقها که نفس خود را رام نماید و حفظ کند و دین خود را محفوظ دارد و مخالف هوای نفس و مطیع امر مولا باشد، مردم باید از او تقلید کنند.

اجازه را داشته باشند؛ چنانکه علمای سابق معمول داشتند که اجازه خود را نیز مضبوطاً در مؤلفات خود می‌نوشتند که دلیل تقید آنها به اخذ اجازه است.

پس اگر عرفا ذکرى از نیابت خاصه یا عامه بنمایند، منظور همان اصطلاح خودشان است و آن اصلاً اشکالی ندارد و نیابت خاصه بدان معنی ممکن است. و نیابت عامه در اصطلاح عرفا مهمتر از نیابت خاصه است، بر خلاف اصطلاح فقها که بر عکس است و به اصطلاح عرفا هر دو سلسله نیابت خاصه دارند؛ علما در روایت و تبلیغ احکام شرعیته، و عرفا در درایت و تلقین اذکار و دستورات قلبیه. و البته این اختلاف، به اختلاف در اصطلاح راجع است و لا مُشَاخَّةَ فِی الْإِضْطِلَاحِ^۱ و دعوی عرفا هم فقط نیابت از امام به همان اصطلاح خودشان می‌باشد نه غیر آن.

(۱) یعنی گفتگو و نزاعی در اصطلاح نیست.

موضوع بیعت

بیعت عبارت است از عهد و پیمان بستن با خدا توسط پیغمبر یا نماینده او بر اینکه خود را تحت اوامر او قرار دهد و مطیع محض باشد و به عبارت اخروی فروختن جان و مال است به خداوند، به وسیله نماینده او که:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ^۱

و اول مرحله ورود در طریق کمال همین بیعت است؛ زیرا لزوم هادی نزد شیعه از ضروریات مذهب می باشد و قبول عبادات و ترقی در مراحل ایمان نیز بسته به اتصال به هادی است و اتصال عملی همان بیعت است. از این رو، بیعت علاوه بر ادله نقلیه آیات و احادیث، به دلیل عقلی نیز لازم است و قبل از اسلام نیز بوده و معنی تعمیم توبه که در انجیل ذکر شده همین است و آن اختصاص به زمان جنگ ندارد؛ زیرا آیات و احادیث بیعت مانند آیه بالا و آیه: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ^۲ و نیز به طوری

(۱) سورة التوبة، آیه ۱۱۱: «خداوند جان و مال مؤمنین را خریده و در مقابل به آنها بهشت عنایت فرموده است.»

(۲) سورة الفتح، آیه ۱۰: «به درستی که کسانی که با تو بیعت می کنند در حقیقت با خدا بیعت می کنند.»

که مفسرین می نویسند، آیه شریفه: وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاغَمًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ الْح، درباره ضمرة بن عیص وارد شد که پس از آنکه خداوند دستور فرمود که مؤمنین از مکه مهاجرت کنند، ضمرة با آنکه مریض بود گفت: توقف مکه بر من حرام است و دستور داد برای او مرکبی مهیا کنند. در همان حال حرکت کرد و چون به تنعیم رسید، حال بر او سخت شد، دانست که مردنی است. دست راست بر آورد و بر دست چپ زد و گفت: خدایا، این بیعت ترا است و این رسول ترا است أَبَايَعَكَ عَلِيٌّ مَا بَايَعَ عَلَيْهِ رَسُولَكَ بِيَعْتِ مِي كُنْم تُو رَا بَه أَنچَه رسول تو را بیعت کرد و سپس از دنیا رفت که دلالت بر تعمیم بیعت می کند؛ زیرا در آن زمان اصلاً حکم جهاد صادر نشده بود.

و آیه بیعت نسوان نیز عام است و تخصیص عام بدون دلیل جائز نیست. و آنچه از تواریخ معلوم می شود، در موقع جهاد نیز برای تأکید در اطاعت و استقامت در فداکاری بیعت گرفته می شده، ولی نه آنکه اختصاص بدان داشته باشد بلکه به طور کلی برای ورود در دین بیعت معمول بوده که بیعت اهل مدینه با مصعب پس از غسل کردن در تواریخ مذکور است؛ در صورتی که حکم جهادی در آن موقع نبوده.

و همچنین آیه بیعت زنان پس از تعهد بر ترک محرّمات - با آنکه جهاد بر زن نیست - اشاره به تعمیم آن دارد و آیه شریفه: لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ

(۱) سورة النساء، آیه ۱۰۰: «هر کس در راه خدا مهاجرت کند، نقاط امن و وسیعی در روی زمین خواهد یافت. و هر که از سرزمین و دیار خویش به عنوان مهاجر به سوی خدا و پیامبر او خارج شود...».

المؤمنين إذ يبایعونک تحت الشجرة^۱ نیز مؤید این است؛ زیرا بیعت تحت شجره پس از واقعه حُدَیبیّه اتفاق افتاد که بعضی اصحاب طرفدار جنگ بودند و حضرت اجازه نفرموده، صلح کردند و پس از آنکه آنها پشیمان شدند و خدمت حضرت توبه کردند، مجدداً همه بیعت نمودند که بر خلاف امر حضرت رفتار نکنند که آن را بیعة الرضوان نامیده‌اند. و معلوم است که نظر حضرت در آن موقع جنگ نبود و به قصد جنگ هم بیرون نیامده بود بلکه به قصد حج بود.

و جمله وَأَنَابَهُمْ فَتَحاً قَرِيباً* هم اشاره به فتح خیبر است که مدتی بعد اتفاق افتاد و مربوط به آن بیعت نبود؛ زیرا بیعت پس از پشیمانی آنها واقع شد که معلوم می‌شود عمومیت داشت نه اختصاص به زمان جنگ و به همین نظر بود که خلفا نیز بر بیعت گرفتن اصرار داشتند، چون آن را از اهل حق اقتباس نموده بودند.

ولی همانطور که لزوم بیعت در مذهب تشیع ثابت است، طرف بیعت نیز باید نماینده الهی که پیغمبر یا امام یا نماینده مجاز از امام است، بوده باشد؛ زیرا بیعت معامله با خداوند است و تا صحت نمایندگی شخص از خداوند ثابت نشود نمی‌توان آنچه را که خاص حق است با او انجام داد، از این رو باید کاملاً مراقب بود که اشتباه نشود.

ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس به هر دستی نباید داد دست
و همان طور که در زمان پیغمبر و امام در بلادی که به خود آن

(۱) سورة الفتح، آیه ۱۸: «خداوند از مؤمنین راضی شد موقعی که با تو در زیردرخت بیعت نمودند.»

* سورة الفتح، آیه ۱۸: «و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد.»

بزرگواران دسترسی نبود، نمایندگانی از طرف آنها برای گرفتن بیعت وجود داشتند و غیبت مکانی آنها رافع تکلیف نبود و لازمه لطف، تعیین نماینده بود؛ همچنین غیبت امام و حجت در هیچ زمان رافع تکلیف نیست و اگر با نظر انصاف بنگریم ادله عقلیه حکم می‌کند که این امر مهم که در حقیقت اساس مذهب است باید وجود داشته باشد و همان طور که در زمان غیبت نمایندگان امام برای تبلیغ احکام ظاهر شرع که عبارت از علمای واقعی و حقیقی هستند باید وجود داشته باشند؛ همچنین باید نمایندگانی از طرف امام غائب - عجل الله فرجه - در میان مردم باشند که وظیفه هدایت را انجام دهند و اجازه آنها مضبوطاً به امام برسد که در حقیقت بیعت با آنها چون مجاز از طرف امام می‌باشند بیعت با امام است، که در یکی از زیارات حضرت قائم - عجل الله فرجه - که باید هر روز صبح خوانده شود و در مفاتیح مرحوم حاج شیخ عباس قمی نیز ذکر شده، این عبارت مذکور می‌باشد: *إِنِّي أُجَدِّدُ لَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً فِي رَقَبَتِي*^۱ و معلوم است که در زمان غیبت دسترسی به خود آن حضرت نیست تا بیعت با خود آن حضرت باشد، پس باید به توسط نمایندگان مجاز بوده باشد.

و نیز از دعای فرج معروف به دعای عهد که در آن کتاب و سایر کتب ادعیه ذکر شده و برای خواندن آن در چهل صباح فضیلت زیادی مذکور گردیده، این عبارت است: *اللَّهُمَّ إِنِّي أُجَدِّدُ لَهُ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي هَذَا وَ مَا عِشْتُ مِنْ أَيَّامِي عَهْدًا وَ عَقْدًا وَ بَيْعَةً لَهُ فِي عُنُقِي لَا أَحُولُ عَنْهَا وَ لَا أَرْوُلُ*^۲ و چون دسترسی به

(۱) یعنی، من تازه می‌کنم برای امام زمان در امروز و هر روز عهد و بیعتی را که برگردن من هست.

(۲) خدایا، من تازه می‌کنم برای او در بامداد این روز خودم و آنچه از روزها زنده ←

درک زیارت خود حضرت و بیعت بلاواسطه با او نیست، پس لازمه این عبارت نیز آن است که بیعت با وسائط انجام گیرد چنانکه لازم است نمایندگانی هم برای تبلیغ احکام فرعیّه وجود داشته باشند که عبارت از فقها - كَثَرَ اللَّهُ امثالَهُمْ - می باشند که قبلاً هم مذکور داشتیم. و این دو رشته در میان شیعه در زمان ظهور نیز موجود بوده و هر دوه نمایندگی از طرف امام دعوت می کردند نه بالاستقلال، چنانکه مصعب بن عمیر به نمایندگی حضرت رسول - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - به مدینه برای بیعت به اسلام آمد و حضرت مسلم بن عقیل - عَلَيْهِ السَّلَام - از طرف حضرت سیدالشهدا - عَلَيْهِ السَّلَام - برای گرفتن بیعت به کوفه مأمور گردید. پس بیعت در زمان غیبت نیز با اهل آن لازم است نهایت آنکه آن نیز اهلی دارد و بیعت با غیر اهل بدعت است و البته آن هم اختصاص به زمان غیبت ندارد بلکه در زمان ظهور نیز همینطور است، بلکه اختصاص به بیعت هم ندارد و به طور کلی اقتدا و تقلید از غیر اهل در همه امور دینی از احکام فرعیّه و قلبیه جایز نیست و در احکام فرعیّه نیز فقط کسانی که مصداق واقعی مقبوله عمر بن حنظله باشند می توانند مقتدای شیعه باشند. پس در حقیقت اختلاف در تعیین موضوع و مصداق است، نه در اصل. و آن رانیز باید با تحقیق و تفحص فهمید که به مصداق وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا هر کسی خدا

→

باشم عهد و پیمان و بیعتی را که برای او درگردن من هست و از آن رو نمی گردانم و آن را از بین نمی برم.

(۱) سورة العنكبوت، آیه ۶۹: «كسانی که در راه ما کوشش و مجاهده نمایند ما آنها را به راههای خویش راهنمایی می کنیم.»

جو و طالب دیانت باشد، خداوند عاقبت الامر او را هدایت می‌کند، هر چند در بادی امر، بر او شبهه شود.

و البته بیعت مردان با بیعت زنان فرق دارد، چون در مردان طبق آیات مصافحه، باید دست راست طرفین به همدیگر برسد و لمس بشود ولی در زنها چنین نیست؛ زیرا دست دادن به زن بیگانه شرعاً جایز نیست و طور دیگری بیعت گرفته می‌شده چنانکه در کافی* از حضرت صادق (ع) روایت کرده که ام‌الحکم زوجه عکرمه بن ابی جهل در فتح مکه که برای بیعت خدمت حضرت رسول (ص) رسید، پس از سؤالاتی که نمود عرض کرد: یا رسول الله، کَیْفَ تُبَايِعُكَ؟ قَالَ: إِنِّي لَا أَصْفَحُ النَّسَاءَ فَدَعَا بِقَدْحٍ مِنْ مَاءٍ فَأَدْخَلَ يَدَهُ ثُمَّ أَخْرَجَهَا. فَقَالَ: أَدْخِلْنَ أَيْدِيَكُمْ فِي هَذَا الْمَاءِ. یعنی، عرض کرد چگونه با تو بیعت کنیم؟ فرمود: من با زنها مصافحه نمی‌کنم، سپس قدح آب طلبید و دست خود را در آن گذاشت و خارج کرد، آنگاه فرمود: شما هم دست خود را در این آب بگذارید. و نیز روایت دیگری به همین مضمون ذکر شده** که در آخر آن فرموده: فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِ الطَّاهِرَةِ أَطْيَبُ مِنْ أَنْ يَمَسَّ بِهَا كَفُّ أُنْثَى لَيْسَتْ لَهُ بِمَحْرَمٍ. یعنی، دست پاک پیغمبر خدا پاکتر و بالاتر از این بود که به دست زن نامحرم برسد؛ که دلالت دارد بر آنکه باید واسطه‌ای برای بیعت در بین باشد و دست مرد نامحرم با دست زن نامحرم لمس نشود.

* فروع کافی، کتاب نکاح، باب صفت مبايعه نبي، حديث ۵.

** همان، حديث ۲.

راجع به غسل اسلام پرسش شده

مراد از اسلام در این مورد تسلیم شدن امر الهی است که چون شخص تصمیم و عزم دارد خود را نسبت به اوامر شریعت مقدسه تسلیم و مطیع محض نماید، به این تیت غسلی انجام می‌دهد و اشکالی ندارد؛ چنانکه غسل توبه و زیارت و حاجت در شریعت مطهره رسیده است و در آیات نیز اسلام بدین معنی استعمال شده که فرموده: **وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ**^۱

و در کافی* در کتاب ایمان از حضرت امیرالمؤمنین - علیه السلام - روایت شده که فرمود:

لَا نَسَبَ الْإِسْلَامَ نَسَبَةً لَمْ يُنْسَبْ أَحَدٌ قَبْلِي وَلَا يُنْسَبُ أَحَدٌ [أحَدٌ] بَعْدِي إِلَّا يَمِثِلُ ذَلِكَ. إِنَّ الْإِسْلَامَ هُوَ التَّسْلِيمُ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ وَ الْيَقِينُ هُوَ التَّصَدِيقُ وَ التَّصَدِيقُ هُوَ الْاِقْرَارُ، وَ الْاِقْرَارُ هُوَ الْعَمَلُ وَ الْعَمَلُ هُوَ الْاِدَاءُ.^۲

(۱) سورة لقمان، آیه ۲۲: «هر کس خودش را خالص کند و روی خود را متوجه خداوند و تسلیم او نماید، به ریسمان محکم چنگ زده است.»
* فروع کافی، کتاب ایمان و کفر، باب نسبت اسلام، حدیث ۱.
(۲) یعنی، بیان می‌کنم و نسبت می‌دهم اسلام را به طوری که هیچ کس پیش از من و بعد
→

از من نگفته و نخواهد گفت، مگر مانند همان که من می‌گویم: اسلام تسلیم شدن [به] امر خداست و تسلیم عبارت از یقین و یقین همان تصدیق و تصدیق اقرار است و اقرار همان

و اسلام به معنی اخلاص در عمل هم ذکر شده که در قرآن است: وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ^۱ و جای دیگر فرماید: فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ لِلَّهِ وَمَنِ اتَّبَعَنِ^۲ که بعض لغویین و نحویین گفته‌اند اسلام اگر به «الی» متعدی شود به معنی تسلیم و اگر به «لام» متعدی شود معنی اخلاص را دارد و بعضی هم گفته‌اند در هر دو مورد به هر دو معنی استعمال می‌شود و حتی آیاتی هم که نام اسلام برده شده در قرآن زیاد است و معنی آن به اختلاف موارد اخلاص و تسلیم است؛ چنانکه در سوره بقره درباره ابراهیم - علیه السلام - فرموده: إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ* و در سوره صافات است: فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ** که معلوم است مراد ظاهر اسلام نیست و در سوره نمل است در باب حضرت سلیمان و بلقیس: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ وَأُتُونِي مُسْلِمِينَ*** و درباره بلقیس است: وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ**** و غیر اینها؛ در صورتی که تمام اینها قبل از دیانت

عمل است و عمل هم انجام دادن تکالیف است.

- (۱) سوره النساء، آیه ۱۲۵: «کیست که دین او نیکوتر باشد از کسی که خالص کرده باشد خود را برای خدا.»
- (۲) سوره آل عمران، آیه ۲۰: «اگر با تو گفتگو کردند، بگو: من روی خود را به طور خلوص به سوی خداوند نموده و پیروان من نیز اینطورند.»
- * سوره البقرة، آیه ۱۳۱: «آن گاه که خداوند به او فرمود: به فرمان خدا سر فرود آر، عرض کرد: مطیع فرمان پروردگار جهانیانم.»
- ** سوره الصافات، آیه ۱۰۳: «پس هنگامی که آن دو تسلیم شدند، پدر پیشانی او را بر زمین نهاد.»
- *** سوره النمل، آیه ۳۱: «به نام خداوند بخشنده و مهربان، بر من برتری مجوئید و در حال تسلیم نزد من آید.»
- **** سوره النمل، آیه ۴۴: «اینک با رسول تو سلیمان، به خدایی که پروردگار جهانیان است سر تسلیم فرود آوردم.»

مقدّسه اسلام بوده و نام اسلام مصطلح و دیانت اسلام در آن زمان نبوده و معنی لغوی مراد است.

و چون هر مکلفی در اوّل تکلیف باید نزد پدر و مادر یا به دیدن مردم و انتحال قبول اسلام نماید و اوّلی قبول نزد علما و مجازین روایت و درایت است، چنانکه اکنون هم کسانی که وارد دین اسلام می‌شوند به وسیله یکی از علما و روحانیون مشرف به شرف اسلام می‌گردند. لذا بر فرض کسی که اوّل تکلیف این عمل را انجام نداده اگر بخواهد بعداً هم آن را تثبیت کند، به این نیت هم اشکالی ندارد و در آن موقع غسل هم مانعی ندارد و به طور کلی غسل، عبادت و از وضو افضل است و در اخبار هم این غسل رسیده است؛ چنانکه در تاریخ اسلام می‌نویسند: حضرت رسول (ص) قبل از هجرت به مدینه مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را از طرف خود برای دعوت به مدینه فرستاد و کسانی که می‌خواستند اسلام قبول کنند، از چاه آب برداشته غسل می‌کردند و بعداً اسلام می‌آوردند بنابراین اگر بعد از بلوغ هم غسلی به این نیت انجام دهد، در حقیقت قضای آن موقع و کاری پسندیده است و البته منظور این نیست که قبلاً اسلام نداشته تا مورد ایراد گردد و این مانند سایر اغسال است که بجا می‌آورد. و این هم بدعت نیست که بعضی این طور توهم نموده‌اند؛ زیرا به نام غسل اسلام است نه تسلیم و تسلیم یکی از مراتب اسلام می‌باشد، چنانکه در غسل جمعه هم چون منظور توجه به جمعه می‌باشد و در اجتماع هم برای اینکه با مؤمنین که ملاقات می‌کند خود را پاک نماید مانعی ندارد. نه آنکه ما بگوییم به عنوان قضای جمعه و جنبه استجابی یا شرعی داشته باشد که

آن را بدعت گمان کنند و اگر این امور را بخواهیم مورد ایراد و اعتراض قرار داده و بدعت بگوییم، در بین خود مخالفین فقر و عرفان نیز این قبیل امور زیاد است که آن را جزء دین قرار داده‌اند؛ مانند ستاد برگزاری دعای کمیل و امثال آن که اگر بخواهیم ایراد بگیریم بدعت بودن آنها زیادتر است، در صورتی که در آنها نیز محمل صحیح می‌توان ذکر کرد، مثلاً توجه دادن مردم به خواندن ادعیه و تشویق به دعا و مناجات و راهنمایی آنها به دعا و به طور کلی کسانی که این قبیل ایرادات را می‌گیرند، قصدشان فقط مخالفت و عناد است و نظر دینی و مذهبی ندارند.

موضوع تمثیل صورت امام

عبادت فقط باید نسبت به ذات حق باشد و معبودیت منحصر به اوست. و در فکر مصطلح صوفیه آنچه مورد فکر است، نام حق تعالی شأنه می باشد و عقیده صوفیه آن است که اگر انسان مستغرق در ذکر و فکر حق شود به طوری که نسبت بدان مغلوب گردیده و سرپای او تحت تأثیر همان قوه واقع شود و آن حالت ادامه پیدا کند گاهی برای او مکاشفاتی دست می دهد؛ از جمله در مراحل ابتدایی صورت شیخ راهنما متمثل می شود ولی او چون توجهش به همان فکر مأمور به است این جلوه و تمثیل در آن محو می شود و اگر بدان حالت مغرور نشود و بر فکر خود مداومت نماید، مشاهدات بالاتری برای او دست می دهد و در مراتب عالیه صورت امام متمثل می شود که مشاهدات حضرت ابراهیم - علیه السلام - نیز از ستاره و قمر و شمس اشاره به مکاشفات سلوکی از نظر تأویل دارد و اشاره است به اینکه سالک راه نباید به این کشف و شهود که در طی طریق رخ می دهد مغرور شود و بدان قانع گردد بلکه به توجه به وجه غیبی که بدان مأمور است کاملاً مراقب باشد و ادامه دهد که شهود بالاتری برای او رخ

دهد، که برای سالک راه در مراتب سلوک می توان گفت: ذَلَّ مَنْ قَنَعَ وَ عَزَّ مَنْ طَمَعَ* یعنی: در مراتب معنوی و مشاهدات غیبی نباید قناعت نمود بلکه همواره باید هر چه ببیند کوشش کند که به بالاتر برسد و طمع بالاتر را داشته باشد.

ولی البتّه این مشاهدات در همه این مراتب به عنوان تمثّل است نه تمثیل؛ یعنی به اختیار نیست بلکه مانند مشاهدات خواب که بدون اختیار او در مخیله یا مفکره او ظاهر می شود، این جلوات نیز بدون اراده و اختیار او از عالم غیب تراوش می کند. و اگر این تمثّل در موقع عبادت و گفتن اَيَّاكَ نَعْبُدُ باشد، چون فکر او متوجه حقّ است و این جلوه هم از طرف حقّ و به عنوان مظهریت حقّ و اسمیت اوست - بالتبع و بالعرض - مخاطب این کلام واقع می شود، ولی معبود حقیقی ذات بی زوال حقّ است؛ مانند آنکه کسی را مخاطب قرار دهیم و در بین مکالمه، دیگری از جلو چشم ما عبور کرده و نظرمان بر او افتد و او گمان کند که مورد خطاب واقع شده در صورتی که توجه و نظر به او بالعرض و بی اراده بوده و مورد خطاب هم او نبوده است.

و کلمات کوئیه و لفظیه همه اسامی حقّند و امام - علیه السلام - آیت عظمی و اسم اعظم اوست ولی جلوه او نیز ممکن است دائم نباشد، لیکن فکر سالک دائم و دل او به یکی بند است:

رؤّ دل به کسی ده که در اطوار وجود

بوده است همیشه با تو و خواهد بود

* هر کس قانع شد خوار گشت، و آنکه طمع رسیدن [به مدارج بالاتر را کرد] عزیز شد.

و آن ذات حق است تعالی شأنه. و تَذَكَّرَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله - وَ اجْعَلْ واحداً مِنَ الْاِئِمَّةِ نَضَبَ عَيْنَيْكَ^۱ هم مربوط به نیت قبل از نماز است که قبل از شروع به نماز آنها را شفیع خود قرار دهد که معنی اِنَا تَوَجَّهْنَا اِلَيْكَ* نیز همین است. و تمثیل اختیاری هم اگر در بعض موارد گفته شده، در غیر موقع عبادت و فقط از نظر شفیع و واسطه قرار دادن آنان است در پیشگاه احدیت و منظور از توجه به آنان و تفکر نیز نه بالاصاله و بالذات است، بلکه از نظر مستحسن بودن تفکر در آلاء الهی است و به عبارت اخری ما بِهِ يُنْظَرُ می باشد نه مافیهِ يُنْظَرُ**؛ مانند نظر کردن به آینه که نظر به آن بالتبع است و منظور اصلی صورتی است که در آینه می باشد. و البته این نیز اگر پیدا شود در غیر مواقع عبادت است و به اضافه مراد از تمثیل اختیاری نیز همان اثر مترتب بر یاد است؛ زیرا انسان یاد هر چیز بکند صورت آن بالطبع در ذهن او منطبع می شود و یاد ائمه هدی - علیهم السلام - و توسّل به آن بزرگواران بالطبع مستلزم تمثّل صورت خیالی آنان در مختیله می باشد و آن نیز باطل و شرک نیست و کسانی هم که تمثیل ذکر کرده اند همین معنی را اراده نموده اند، ولی در موقع عبادت توجه به غیر حقّ حتّی پیغمبر و امام جائز نیست و شرک است لیکن طبیعی است که نام هر که برده شود حتّی نام کسانی که اصلاً دیده نشده اند فوری صورتی از او در خاطر مجسّم می شود و چون در اذان و اقامه یا تشهّد نام پیغمبر و علی برده می شود ممکن است بی اختیار توجهی شود یا صورتی به نظر آید و البته اگر

(۱) یعنی، از پیغمبر خدا یاد کن و یکی از ائمه هدی را در جلو چشم خود قرار ده.

* ما به تو توجه می کنیم.

** آنچه که به آن نظر می شود، نه چیزی که در آن نظر انداخته می شود.

بی اختیار باشد شرک نیست.

خود مرحوم آقای سلطانعلیشاه در مرقومه‌ای که به آقای شیخ حسین بصیر سبزواری مرقوم داشته‌اند^۱ از جمله این عبارت را مرقوم فرموده‌اند: «در همه جا نوشته شده است مضمون اخباری که فرموده‌اند: کسی که عبادت کند اسم را کافر است و کسی که عبادت کند اسم و مسمی را مشرک است و کسی که عبادت کند مسمی را به ایقاع اسما، موحد است. نه اینکه در کتاب بنویسم که اَيَّاكَ نَعْبُدُ باید خطاب به مرشد کرد.» در همان نامه هم که سؤال شده اگر دقت شود و به بقیه آن مراجعه نمایند مطلب معلوم می‌شود. و در تفسیر بیان السعادة هم در سورة فاتحه تفسیر اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ذکر شده که آنچه از مرتاضین عجم مشهور گردیده که صورت شیخ را به تعمل نصب العین خود قرار دهند باطل و شبیه به بت پرستی است و نیز در ذیل آیه شریفه: فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ* اوایل سورة بقره نیز فرموده که: مقصود صوفیه از توجه به شیخ آن است که به طوری در پیروی و اطاعت او امر او مراقب باشد که متبوع و مطاع بی اختیار نزداو متمثل شود، نه اینکه بدون اتباع و پیروی باشد و خود را به تکلف وادار بدان نماید؛ چه در نظر گرفتن صورت به اختیار کفر است و صاحب آن جایی جز آتش ندارد و می‌فرماید: ظهور قائم در عالم صغیر نیز همان تمثل قائم است و پس از دو سطر می‌فرماید: این طور به نظر می‌رسد که فکر غیراختیاری نیز مانند اختیاری اشتغال به اسم و غفلت از مسمی است

(۱) نایفه علم و عرفان، چاپ اول، ص ۲۴۵.

* سورة البقرة، آیه ۳۸: «پس کسانی که از راهنمای من پیروی کنند، هیچ ترس و اندوهی بر آنان نخواهد بود.»

که آن نیز کفر و مشغول شدن به بت می باشد.

و در ذیل تفسیر^۱ آیه شریفه: *وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً وَ بِذِي الْقُرْبَىٰ** تصریح به عدم جواز نصب صورت شیخ شده است و اگر همین دو موضوع را دقت و تعمق نماییم، منظور عرفاً کاملاً معلوم می شود. و هرگاه بیانی بر خلاف این تصریح که در بیان السعادة است مشاهده کنیم باید آن را بر تمثیل در غیر مواقع عبادت و آن را نیز از نظر سلسله مراتب و واسطه بودن آنها حمل نماییم و مبدأ و منتهی را در مطالب توجه داشته و دقت کنیم که مصداق *حَفِظْتَ شَيْئاً* و *غَابَتْ عَنْكَ اشْيَاءٌ***، واقع نشویم.

و دلیل عملی بر اینکه مراد تمثیل اختیاری نیست آن است که از هر یک از پیروان سؤال و تحقیق شود معلوم می شود چنین دستوری به هیچ یک داده نشده، بلکه امر شده که جز توجه و تذکر حضرت حق واحد متعال - جلّت عظمته - سایر خیالات را از دل بیرون کنند و اگر این طور چیزی دستور داده می شد، اقلّاً یک نفر از طالبین دیندار از آن سر باز زده و علناً مخالفت و تمرد می کرد و به دیگران اظهار می داشت؛ در صورتی که هیچ یک از افراد نادر هم که بعداً بر اثر اهواء و اغراض نفسانیه از طریقه منحرف شده و اظهار مخالفت کرده اند این چنین چیزی اظهار ننموده اند. و با این شرح که ذکر شد تهمت بعضی از عوام هم که می گویند صوفیه

(۱) تفسیر بیان السعادة، چاپ اول، جلد اول، ص ۱۹۹.

* سورة النساء، آیه ۳۶: «و خدا را عبادت کنید و چیزی را با او شریک قرار ندهید و به پدر و مادر و خویشان نیکی کنید.»

** یک چیز را حفظ کردی و بقیه چیزها از نظرت ناپدید شد.

تصویری از راهنما را باید زیر سجاده قرار دهند که روی آن سجده کنند به طریق اولی باطل شد. و چرا این اشخاص اگر غرضی در این تهمت‌ها ندارند از بعضی صوفیه تحقیق نمی‌کنند؟ یا چرا عملاً جستجو نمی‌کنند تا بر کذب این نسبت آگاه گردند؟ که خود همین امر دلیل غرض‌ورزی و تهمت زدن است. و اگر در سلاسل دیگری این امر وجود داشته باشد دلیل تعمیم آن نیست؛ چنانکه در کتب عرفا از بعض سلاسل نقل شده و حتی اذله آنها هم مشروحاً ذکر گردیده است، ولی باز هم تذکر می‌دهم که در سلسله ما وجود ندارد.

در بعض سلاسل اهل سنت هم وجود دارد؛ مثلاً در سلسله نقشبندیّه و قادریّه معمول است، چنانکه از کتاب مقامات غوثیّه در احوال شیخ عبدالقادر جیلانی نقل شده (ولی خودم آن کتاب را ندیده‌ام) که خواجه بهاءالدین نقشبند برای زیارت شیخ به بغداد رفت و در سر قبر شیخ گفت:

یا پیر دستگیر تو دست مرا بگیر

تا گویمت به تو که تویی پیر دستگیر

از قبر ندایی شنید که گفت:

یا شاه نقشبند تو نقش مرا ببند

تا گویمت به تو که تویی شاه نقشبند

ولی خود نقشبندیّه در وجه تسمیّه این نام گفته‌اند:

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش بند
 که دلالت دارد بر این که فقط نام خدا را باید متوجه باشند. و در اجازه
 ارشادیّه و خلافت که پیر سید احمد شرف الدین قادری برای جانشین

خود - حاجی خلیفه عبدالرحمن بن حاج میر عبدالله - اهل رود خواف که در تاریخ ۱۳۳۸ قمری نوشته و طوماری می‌باشد و من آن را نزد آقای عبدالمجید قادری از احفاد حاجی خلیفه دیده‌ام، ذکر می‌کنند و به جانشین خود دستور می‌دهند که باید صورت شیخ را که دست روی قبر مطهر حضرت نبوی (ص) گذاشته و از انوار آن حضرت استمداد می‌کند در نظر گرفت.

ولی سلسله نعمة الّلهیة گنابادی افتخار می‌کند که هیچ عقیده‌ای برخلاف ظاهر شرع مطهر ندارد و آنچه معتقدات اوست، عیناً مطابق اخبار ائمة اطهار - علیهم السلام - می‌باشد. تمثیل نیز همین طور است و ما آن را جایز نمی‌دانیم و شرک می‌شماریم.

دربارهٔ صحت استعمال عشق نسبت به مقام

مقدس الوهیت

این موضوع در بسیاری از کتب عرفا به طور مشروح و با استدلال ذکر شده ولی برای اینکه سؤال بدون جواب نماند، مختصری عرض می‌شود. عشق در لغت افراط در محبت است؛ چنانکه در قاموس و المنجد و سایر کتب لغت ذکر شده و در مجمع مذکور است: وَهُوَ تَجَاوُزُ الْحَدِّ فِي الْمَحَبَّةِ* و البته این امر مستلزم امور شهوانی و امیال نفسانی نیست. چون الفاظ در ازای معانی عامه وضع شده‌اند و افراط در محبت نسبت به هر چه باشد، آن را عشق می‌گویند.

محبت یکی از عواطف عالیة قلبیه است که در مرحلهٔ ذات از شوب عوارض نفسانیته خالی است و اگر هم در بعضی موارد با آنها قرین گردد، لازم نیست که در همهٔ مراحل ملازمه داشته باشد بلکه به عقیدهٔ عرفا که از معنی لغوی نیز استنباط می‌شود محبت شهوانی از مصادیق حقیقیة عشق

* و آن [عشق] عبارت از تجاوز از اندازه در محبت و دوستی است.

نیست و اطلاق بر آن به طور مجاز است بلکه به عقیده عرفا اطلاق عشق بر آن روا نیست:

عشقهای کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
 زیرا لازمه امیال نفسانیه زوال و انقطاع می باشد و این محبت ناشی از
 غریزه جنسی است و از حقیقت عاطفه روحی خارج و مانند غرائز دیگر
 حیوانی می باشد، ولی عشق آن است که جزو شاکله انسانی بشود و زوال
 نپذیرد.

محبت شدید در هر جا وجود داشته باشد، اطلاق عشق بر آن صحیح
 است؛ مثلاً عشق مادر به فرزند یا عکس آن یا در مراحل بالا و عواطف
 عالیة انسانی، مانند آنکه گفته شود عشق به علم یا عشق به خدمت به جامعه
 دارد درست است. بنابراین اطلاق عشق به خداوند نیز اشکال ندارد و
 خلاف نیست باضافه در قرآن مجید می فرماید: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ * و
 شدت حب نیست مگر همان عشق، چنانکه در کتب لغت نیز مذکور است
 و این کلمه در اخبار هم رسیده است که در مجمع بدان تصریح شده و در
 وافی ذکر صفات مؤمنین در باب «التفرغ للعبادة»^۱ نقل از کافی از حضرت

* سورة البقرة، آیه ۱۶۶: «و کسانی که ایمان آورده اند، دوستی و محبت آنان نسبت به خداوند شدید است.»

(۱) در وافی تألیف مرحوم فیض که جمع اخبار کتب صحاح اربعه را فرموده، باب التفرغ للعبادة ذکر کرده ولی در اصول کافی در کتاب الایمان و الکفر باب العبادة ذکر شده و تعجب است که یک نفر از فضلا ایراد گرفته اند که چرا باب التفرغ للعبادة در اینجا ذکر شده در صورتی که در کافی باب العبادة مذکور است ولی توجه نداشته اند که نگارنده از کتاب وافی نقل نموده ام نه کافی، هر چند وافی حدیث را از کافی نقل نموده است و اگر دقت شود غالب ایرادات هم همینطور است.

صادق - علیه السلام - روایت شده که فرموده:

قال رسول الله (ص): أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبِأَشْرَها بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا فَهُوَ لِأَيُّبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عَشْرِ أَمْ عَلَى يُسْرِ^۱ که دلالت دارد بر اینکه اطلاق عشق اختصاص به امور شهوانی بلکه مادی ندارد؛ وگرنه نبایستی در این حدیث اطلاق لفظ عشق می شد. و اگر در کتب لغت و علم النفس بلکه اخبار دقیق شویم به صحت این اطلاق که عرفا دارند پی می بریم. فقط در کتب طبّی که از عشق بحث شده از نظر شهوانی آن می باشد و در آن نیز به واسطه اینکه همان یک قسمت ارتباط به علم طبّ دارد، که در حقیقت از امراض جسمانی مالیخولیایی و سوداوی محسوب است.

و بر فرض هم که این نام در لغت یا در شرع نرسیده باشد منظور عرفا همان شدت حبّ است نه غیر آن و البته خود حبّ مافوق امور مادی است و آنها به همین معنی اصطلاح نموده اند، و لا مُشَاخَعةَ فِي الاصطلاحِ البتّه اطلاق کلمه معشوق بر حضرت حقّ به عنوان اسمیت جایز و صحیح نیست، چون اسماء الله توقیفی هستند و تا از شارع مقدّس تصریح نشده باشد نباید نامی برای خداوند ذکر کرد. ولی به عنوان وصفی چون منظور از آن نام نیست، گمان نمی رود اشکالی داشته باشد، چون معنی محبوب و حبيب را دارد و به حدیث قدسی منسوب است:

(۱) پیغمبر خدا(ص) فرمود: «بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد و با او دست در آغوش بوده و از ته دل آن را دوست دارد. و به تن خود نیز بدان مشغول باشد و خود را آماده آن داشته باشد، در آن صورت او با ک ندارد که در سختی دنیا باشد یا در راحت» یعنی چون عاشق بندگی خداست سختی دنیا بر او ناگوار نیست.

اذا كان الغالب على العبد الاشتغال بي جعلت بعينته ولذته في ذكرى. فاذا جعلت بعينته و لذته في ذكرى عشقني وعشقتة. فاذا عشقني عشقتة، ورفعت الحجاب فيما بيني وبينه^۱ و چند حدیث دیگر نیز رسیده است. بسیاری از علما هم این کلمه را ذکر کرده اند؛ چنانکه شیخ بهائی در کشکول می فرماید: العشق انجذاب القلب إلى مقناطیس الحسن و کئیفة هذا الانجذاب لا مطمع فی الاطلاع علی حقیقتها.^۲

و مولانا محمد تقی مجلسی اول در شرح جامعه در ذکر عبارت: وَ بِوَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُتَقَرِّضَةُ وَ لَكُمْ الْمَوَدَّةُ الْوَاجِبَةُ^۳، فرموده: وَالْأَخْبَارُ بِوُجُوبِ الْمَوَدَّةِ مُتَوَاتِرَةٌ وَ أَقْلُ مَرَاتِبِهَا أَنْ يَكُونَ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيْنَا مِنْ أَنْفُسِنَا وَ أَقْصَاهَا الْعِشْقُ^۴.

و شیخ ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی، در تفسیر خود موسوم به جلائی الاذهان و جلائی الاحزان معروف به تفسیر گازر، در تفسیر حمعشق گوید که: «بعضی گفته اند آیت در شأن رسول (ص) است. حاء، حوض مورد است. میم، ملک ممدود است. عین، عشق معبود است و علو نامحدود است. سین، سناء مشهود است. و قاف، قیام او در مقام محمود است و قربت او در کرامت معبود است...» که در این عبارت جمله عشق به معبود ذکر شده است.

(۱) یعنی، هرگاه غالب بر وجود بنده اشتغال به بندگی من باشد، آرزو و لذت او را در ذکر خودم قرار می دهم و هرگاه لذت او را در ذکر قرار دهم، او عاشق من می شود. و من عاشق او می شوم و در این حالت حجاب را که بین من و اوست برمی دارم.

(۲) عشق عبارت از جذب شدن دل است به مقناطیس حسن، ولی در کیفیت این جذب نباید کسی را طمع به اطلاع بر حقیقت آن باشد.

(۳) یعنی به واسطه دوستی شما طاعت واجب پذیرفته می شود و مودتی که بر همه واجب است برای شماست.

(۴) یعنی به واسطه دوستی شما طاعت واجب پذیرفته می شود و مودتی که بر همه واجب است برای شماست.

و به طور کلی این شبهه از نظر مخلوط شدن اصطلاحات فرقه‌های مختلفه با یکدیگر پیش می‌آید و غالباً اگر کنجکاوی و تحقیق شود، معلوم می‌شود که اختلاف لفظی است. و اگر حسن نیت در بین باشد و شبهه شده باشد به زودی رفع می‌شود. ولی متأسفانه غالب کسانی که این ایرادات را منتشر می‌کنند حسن نیت ندارند بلکه منظورشان القای شبهه و انحراف فکری متدینین ساده لوح است و حتی ایراد گرفته‌اند که چون کلمه عشق در قرآن نیست و در اخبار هم بر فرض رسیدن حدیث *مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ خِیَلِی* کم است، اطلاق کلمه عشق نسبت به خداوند خلاف ادب است. ولی همانطور که گفتیم اینها اصطلاحات است و کلمه عشق هم اختصاص به معنی مجازی آن ندارد بلکه اعم است و اطلاق آن نسبت به خداوند هم اشکالی ندارد و باضافه، کلمات بسیاری نزد همان مخالفین بلکه نزد عموم شیعه متداول است که در قرآن مجید یا در اخبار به معنی متداول ذکر نشده، مانند کلمه اجتهاد؛ در صورتی که ذکر آنها هیچ اشکال ندارد و بر این قسمت متفقند.

راجع به پیدایش تصوّف و منشأ آن

ج - در این باره در رساله فلسفه فلوطین، شرح کافی داده شده ولی به طور اجمال در اینجا مذکور می‌گردد.

بعضی از نویسندگان منشأ آن را مذهب بودا و کیش‌های دیگر هندی گفته و استدلال کرده‌اند که بسیاری از عقائد تصوّف با معتقدات بودا موافقت دارد؛ مانند حسّ بدینی نسبت به عالم و رسیدن به نیروانا در مذهب بودا که همان اصطلاح فنا در عرفان است و امثال آنها. ولی اینها بسیار دور افتاده‌اند، زیرا اولاً در تصوّف واقعی اسلام، نه تنها حسّ بدینی ذکر نشده بلکه خوش بینی از نظر ارتباط با عالم بالا و بدینی از نظر شخصی موجودات توأم گردیده که سعدی - علیه‌الرحمه - فرماید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
و باضافه هر چند اصل مذهب بودایی به عقیده ما بر توحید و خداپرستی بنا شده، ولی مذهب بودایی امروز از مذاهب شرک و بت پرستی می‌باشد و علّت آن، آن است که بودا مطالب توحید را خیلی

مجمّل و در ضمن مطالب اخلاقی بیان فرموده، از این رو پیروان او بعداً به اشتباه افتادند. چه نیکو گفته لویی ماسینیون دانشمند فرانسوی در سال ۱۳۱۸ در جواب دانشمند معظّم مرحوم حاج ابو عبداللّه زنجانی در ردّ این عقیده که بین این دو مذهب فرق زیاد است؛ زیرا تصوّف هندی خدای موهومی را می جوید ولی تصوّف اسلامی خدای معلومی را می پرستد.

گروهی آن را مأخوذ از مذهب زردشت گفته، به مناسبت اینکه حسّ خوش بینی که در دین زردشت هست در اساس تصوّف وجود دارد. و گویند ظهور تصوّف در اسلام به واسطه ارتباط با ایرانیان بود ولی این نیز درست نیست؛ زیرا بسیاری از مبانی تصوّف اسلامی ارتباطی با دین زردشت ندارد بلکه فقط بعضی از امور بدان نزدیک است و شاید بسیاری از آن‌ها مخالف باشد.

بعضی هم آن را از حکمت اشراق و گروهی هم از فلسفه افلاطونیان اخیر و فلوطین دانسته ولی آن دو نیز نارواست؛ زیرا تصوّف اسلامی تمام عقاید خود را با آیات و اخبار منطبق می کند و کسانی که ایراد و اعتراض دارند درک معنی نکرده و مغرضانه گفته اند. تصوّف پس از اقتباس از آیات و اخبار به استدلال عقلی می پردازد نه آنکه تنها عقل را حاکم داند. و اینکه بعضی گفته اند صوفیه چنان می پندارند که آیات و اخبار معماگویی است و کلید فهم آن به دست ارباب خانقاه است اشتباه کرده بلکه تهمت زده اند، چون صوفی حقیقی که دارای تصوّف واقعی است کاملاً خود را در عقاید و اعمال، پیرو ائمه اطهار - علیهم السلام - می داند.

نارواتر از همه عقیده ای است که بعضی فضلاّی اخیر اظهار کرده و آن

را از کیش مانوی مأخوذ دانسته‌اند، در صورتی که کیش مانوی مبتنی بر ثنویّت و دوگانه پرستی است ولی اساس تصوّف بر توحید صرف در همه مراتب است. و نمی‌دانم چگونه حاضر شده‌اند این تهمت ناروا را که ممکن است غرض ورزی‌ها در آن مؤثر باشد وارد بیاورند.

بعضی هم آن را مأخوذ از مسیحیت و دستورات حضرت مسیح - علیه السلام - گرفته و این نیز خیلی بجا نیست، چون دیانت مسیح رهبانیت را پسندیده و ترک دنیا را مانند بودا دستور فرموده ولی تصوّف اسلام طبق حدیث شریف: لا رهبانیة فی الاسلام* ترک دنیا را جائز ندانسته بلکه فقط حُبّ و علاقه به دنیا را مخالف راه خدا گفته و کار را برای هر فرد لازم شمرده و مثل معروف «دست به کار و دل با یار» را وجهه همّت ساخته است. بلکه تصوّف که عبارت از روح استکمال و سلوک به سوی خداوند است، از دستورات پیغمبران و جانشینان آن بزرگواران در هر زمان سرچشمه گرفته و مانند علوم و روشهای ظاهری نیست که از ملّت مخصوص باشد.

تصوّف اسلام از افعال و احوال پیغمبر خدا و از آیات و اخبار معصومین - علیهم السلام - ظهور یافته و بزرگان تصوّف هیچ ادعایی از خود ندارند و آنچه دارند از مصباح نبوّت و مشکوٰة ولایت و از معادن علم و حکمت و منبع وحی و الهام و خاندان عصمت و طهارت می‌باشد. البته ممکن است بعضی جزئیات یا اصطلاحات یا آداب صوری از بعضی مذاهب دینی یا فلسفی دیگر اقتباس شده باشد؛ مانند اصطلاحاتی که از

* در اسلام رهبانیت نیست.

نظر علمی و اصطلاحی در آن وارد شده یا بعض امور اجتماعی و معاشرتی که بر خلاف مبانی شرع مقدّس اسلام نیست که این طور امور در همه فرقه‌ها و دسته‌ها در اقوال و اعمال وجود دارد؛ مانند کلمه اجتهاد و امثال آنها که در علم اصول و اصولیین می‌باشد، یا بزرگ بودن عمامه یا بلند بودن لباس که بعض روحانیین دارند و هیچ کدام حرام نیست. ولی اساس و حقیقت تصوّف و مبانی واقعی آن از شارع مقدّس اسلام است و اتهاماتی که برای گرفتن تصوّف اسلامی از دیگران وارد آمده مانند اتهامی است که به پیغمبر (ص) وارد آوردند که در قرآن مجید بدان اشاره فرموده: *إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ** و منظور از این اتهام آن است که ساده لوحان گمان کنند که تصوّف داخل در اسلام نبوده و امر زائدی است و بعداً داخل شده است؛ در صورتی که چنین نیست و ما معتقدیم که هیچ یک از ادیان حقّه بدون حقیقت تصوّف نبوده و دیانت مقدّسه اسلام نیز چنین است، چون همان طور که گفتیم حقیقت تصوّف عبارت است از ارتباط بین بنده و خدا که از راه دل است و اساس دیانتها و علّت اصلی پیدایش ادیان نیز همان است و احکام عبادی جوارحی بلکه قوانین اجتماعی نیز برای تکمیل همین روح ارتباط است، پس در حقیقت روح ادیان همان تصوّف است.

ممکن است در اینجا بعضی بگویند برخی اعتقادات یا رفتار بعض صوفیه بر خلاف این و مخالف معتقدات اسلامی است. گوییم همانطور که بارها تذکر داده‌ایم آنچه بر خلاف قرآن مجید و اخبار باشد باطل و تصوّف حقیقی هم از آن گریزان است و هیچ‌گاه نباید رفتار بعض متشبهان

* سورة النحل، آیه ۱۰۳: «به درستی که بشری به او تعلیم داده است.»

رامنات عقیده اساسی سلسله یا عمل عموم دانست، بنابراین اگر بر خلاف این مقصود که سلوک الی الله طبق دستور اسلام است از بعضی متصوّفین دیده یا شنیده شود یا اعمالشان مطابق این امر نباشد دلیل فساد و انحراف آنها از حقیقت تصوّف است و صوفی واقعی باید جامع ظاهر و باطن بوده و هم عامل به احکام ظاهر شرع مطهر و هم مراقب امور قلبی و اخلاقی باشد و خلاف آن از بعضی اشخاص خلاف حقیقت تصوّف است؛ چنانکه بعضی متشبهین به روحانیت نیز بر خلاف وظیفه مقام ادعایی رفتار نموده و می‌کنند و باعث بدنامی دیگران می‌گردند.

عقاید خلافی که به بعض بزرگان تصوف

نسبت داده شده چگونه است؟

درباره عقایدی که به بعض بزرگان عرفا نسبت داده شده جواب آنها در کتب سابقین نیز مفصل بحث شده، ولی باز مختصری برای ارائه طریق و رفع شبهه ذکر می‌شود.

عقائد خلاف شرع که به عرفا نسبت داده شده در بعض آنها نسبت دهنده، منظور گوینده را درک نکرده بعض دیگر هم اصلاً مربوط به عرفا نیست بلکه بعض کسانی که در زبّ آنها وارد شده ولی از آنها نیستند، اظهار کرده‌اند.

مثلاً موضوع وحدت وجود^۱ بحثی است علمی و فلسفی که فهم آن

(۱) موضوع وحدت وجود یکی از مباحث مهم فلسفی است و عقائد مختلفی در آن باب از قبیل وحدت وجود اطواری و اقبائی (جمع فِئء به معنی سایه) ذکر شده که ورود در شرح آن خارج از موضوع و مخالف اجمال منظور ماست. و خودنگارنده هم در پاورقی‌های رهنمای سعادت ترجمه فصل ششم تفسیر به طور اختصار درباره وحدت وجود و حلول و اتحاد شرحی نوشته‌ام. و در رساله سیر تکاملی و حرکت جوهریه نیز که هنوز به چاپ نرسیده، مشروحاً ذکر کرده‌ام.

مبتنی بر اطلاع از مبانی فلسفه می باشد و منظور عرفا در آن باب، غیر از آن است که به نظر شخص ایراد گیرنده خلاف شرع می باشد. و منظور عارف در وحدت وجود همان معنی لا اله الا الله است و نظریه خود را به آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث اهل بیت وحی و تنزیل استدلال می کند و به هیچ وجه آنچه را خلاف شرع باشد که معترض درک نموده منظور ندارد. و کسانی که بر خلاف آن گویند، نفهمیده کفر می گویند یا شطحیاتی است که گاهی بی اختیار مانند شخص خوابیده از آنها صادر می شود و بعضی هم جنبه خواب دارد و آنچه در کتاب تذکرة الاولیاء تألیف شیخ فریدالدین عطار به بعضی نسبت داده شده یا جنبه رؤیا داشته یا مربوط به بعض مدعیان تصوف از اهل سنت که ما آنها را صوفی حقیقی نمی دانیم می باشد. ولی غالباً مانند رؤیا و مشاهدات رؤیایی است یا شطحیاتی است که ما آن را باطل می دانیم و می گوئیم سالک حقیقی اگر اینطور خیالات باطله برای او پیدا شود باید فوری از آن استغفار کند و از آن حالات بگذرد، که اگر در کتب عرفا دقت شود این مطلب مشروحاً ذکر شده است. و بحمد الله سلسله نعمه اللهی گنابادی از این خلافها مبری است و اگر در خواب هم باشد، تأثیری ندارد.

و به طور کلی عرفا می گویند: وحدت وجودی که با کلمه توحید مخالف نباشد صحیح، و آنچه بر خلاف آن باشد، باطل و معتقد به آن مذموم است. بلکه معتقدند که تا اعتقاد وحدت وجود نباشد، توحید حقیقی صدق نمی کند و حقیقت هر دو یکی است و آن مستلزم اصالت مهیت نیز که بعض حکما گفته اند نیست؛ که ورود در شرح آن خارج از اجمال است.

و خوب است معترض ابتدا در معنی آن و منظور آنها دقت کند و پس از درک کامل حکمیت نماید. و آیات زیادی در قرآن مجید از قبیل:

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ* و آیه: أَيْنَمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ** و امثال آنها و اخبار بسیاری مانند داخل فی الأشياء لا بالمأزجة و خارج عنها لا بالمباينة^۱ بر این امر دلالت دارد و مقصود آن است که در عالم وجود، هستی و حقیقتی جز ذات بی زوال حق نیست و همه موجودات ظل یا شعاع فیض او هستند و از خود هستی ندارند؛ زیرا اگر برای آنها هستی از خودشان فرض کنیم استقلال برای آنها قائل می شویم و آن شرک است؛ زیرا هیچ موجودی در مقابل ذات حق استقلال ندارد. و مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء شرح مبسوطی در رساله الفردوس الاعلی درباره وحدت وجود نوشته و آن را اثبات نموده اند، بلکه از ظاهر عبارات ایشان استفاده می شود که عقیده وحدت وجود و وحدت موجود رانیز پسندیده اند ولی مقصود آن نیست که همه موجودات حقتند تا شرک یا کفر لازم آید، بلکه منظور این است که حقیقت هستی صرف نظر از تعینات امکانی یکی است که همان افاضه و اضائه حق است که بر همه موجودات تابیده، و ما تری فی خلقی الرحمن من تفاوت*** اشاره به این است و بحث در این باب مفصل است که باید به کتب مربوطه مراجعه شود. یا نسبت عقیده

* سورة الحديد، آیه ۳: «او آغاز و پایان و پیدا و پنهان است.»

** سورة البقرة، آیه ۱۱۵: «به هر طرف رو کنید پس (وجه) خدا آنجاست.»

۱) یعنی، داخل در چیزهاست نه به طوری که با آنها آمیخته و ممزوج باشد و خارج است از آنها نه به قسمی که کاملاً دور باشد.

*** سورة الملك، آیه ۳: «در خلقت خدای رحمان هیچ بی نظمی و نقصانی نخواهی یافت.»

حلول و اتحاد که به عرفا داده شده، در صورتی که بزرگان عرفا به بطلان آن تصریح نموده‌اند که: «حلول و اتحاد اینجا محال است» زیرا حلول موقعی است که حال و محلی باشد و اتحاد در صورتی است که اثنییتی وجود داشته باشد که منجر به اتحاد شود. ولی عرفا همه موجودات را در مقابل حق فانی محض می‌دانند و حلول حقیقت محض در باطل و فانی محض یا اتحاد آن دو محال است. *أین التراب و ربّ الارباب** ولی ممکن است برای سالکی در بعض مراحل سلوک حالاتی دست دهد که گمان حلول یا اتحاد ببرد، در این حال باید فوراً آن خیال را که موجب تنزل و استدراج است از خود دور کند و بقای بر آن به فساد حال منجر می‌شود - *أعاذنا الله منه***.

همچنین بعض دعاوی که به بعضی نسبت داده شده و مقاماتی که دعوی شده است مانند بعض حالات یا اقوال که در تذکرة الاولیاء برای بعضی ذکر شده، اولاً ما در صدد تصحیح گفته همه گویندگان آن نیستیم؛ چه ممکن است در میان آنها کسانی هم باشند که دعوی آنها کذب و خالی از حقیقت باشد، یا همانطور که ذکر کردیم مشاهدات در خواب باشد. ولی بعض بزرگانی که مورد قبول عموم سالکین و عرفا می‌باشند اگر دعوی مقاماتی کرده یا بکنند روی اساس صحیح و واقعیت است و آن گفته‌ها موقعی از زبان آنها صادر می‌شد که حال توجه به حق برای آنها دست داده و از خود غفلت می‌کردند و آن دعوی را نیز از نظر شخصیت خود ننموده،

* خاک کجا و پروردگار کجا!

** خداوند ما را از آن حفظ فرماید.

بلکه به جهت انتساب به عبودیت به مقام الوهیت می نمودند؛ چنانکه نماینده یک نفر ملاک در مباشرت املاک آقای خود به زیردستان دستور می دهد و امر و نهی می کند و حتی گاه هم می گوید من چه خواهم کرد و چه می کنم و امثال اینها که همه این دعویها از نظر انتساب به صاحب ملک صحیح است؛ در صورتی که خود او بدون این انتساب دارای هیچ شخصیتی نیست.

انبیا و ائمه هدی - علیهم السلام - نیز در بعض مواقع و حالات اینطور کلمات بر زبان می رانند؛ چنانکه در خطبة الیبیان که به حضرت امیرالمؤمنین علی منسوب است بعض کلمات ذکر فرموده است، بلکه در پیروان نیز حالات زیدبن حارثه که در زمان حضرت رسول (ص) بود، مذکور می باشد. و بعض اصحاب امیرالمؤمنین - علیه السلام - هم گاهی خبر از آینده می دادند و کسانی که گمان می کنند این اظهارات فقیر کذب است، به کتب و حالات مراجعه نمایند و تواریخ را مطالعه نمایند. و بعض بزرگان عرفا نیز از نظر اینکه از مشکوة ولایت ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - استضاءه و استفاضه می کنند به واسطه این انتساب گاهی از اوقات بی اختیار دعویهایی می کنند و بعض اشعاری می گویند، ولی خودشان در مواقع و حالات دیگر و در سایر کلمات خود معترفند به اینکه از خود هیچ ندارند و آنچه دارند از افاضه حق و اولیای اوست.

بعض عقاید مختلفه دیگری هم که خلاف دستورات و عقائد شرع می باشد و به بعض عرفا نسبت می دهند اگر وجود داشته باشد البته مذموم و دوری از آن عقائد لازم است، چون بسیاری از عقاید ناپسند توسط

اشخاص غیر اهل داخل شده و باعث بدنامی نکونامی چند گردیده است. و این امر اختصاص به سلسله عرفا ندارد بلکه در سایر دسته‌ها حتی در سلسله جلیله علما هم ممکن است یک عده ناهل و متشبه باعث بدنامی دیگران واقع شوند و عقائد ناپسندی داشته باشند، و یا اعمال خلافی از آنها سرزند که دیگران را هم بدنام کنند و اگر عقائد خلافی هم به نام تصوّف دیده شده از این قبیل است و اصلاً ربطی به عقائد عرفا ندارد؛ مانند بسیاری از عقایدی که ذکر شده و به فرقه‌های مختلفه به نامهای متعدده که اصلاً بعض آن فرقه‌ها واقعیت ندارند مانند عشاقیه و ملامتیه و حلولیه و اتحادیه و امثال آنها نسبت داده شده که اگر این عقائد وجود هم داشته باشد، اصلاً ربطی به تصوّف حقیقی ندارد و صاحبان آن عقائد صوفی نیستند.

ولی کسانی که به پیروی از ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - افتخار نموده و عقائد خود را تماماً از خاندان وحی و رسالت و معادن علم و حکمت اخذ کرده اند بر عقیده خود ثابت و خلافی در آن نمی‌بینند. خوب است کسانی که روی قول چند نفر مغرض جمع زیادی از مسلمین بلکه شیعه اثنی عشری را بر خلاف نصّ قرآن مجید و سیره مقدسه نبوی (ص) و اهل بیت اطهارش - علیهم السلام - از ایمان بلکه از دین خارج می‌کنند، اگر حقیقه قصد خدمت به دین و خیر جامعه را دارند غرض را کنار گذاشته منصفانه به کتب عرفا مراجعه نموده یا از اهل آن تحقیق نموده ابتدا به معانی کلمات آنها پی برند و بفهمند و بعداً اگر ایرادی داشت ذکر کنند؛ زیرا در دیانت اسلام در این قبیل امور امر به دقت و تعمق شده و

تا قطع پیدا نشود حکم به فسق یا کفر جائز نیست و حتی اگر ظاهر کلمات هم موهم باشد تا به قصد گوینده پی نبریم نمی توانیم بدان حکم کنیم، چنانکه می نویسند:

مردی را نزد خلیفه ثانی آوردند که از او پرسیدند: كَيْفَ أَصْبَحْتَ؟ چگونه صبح کردی؟ گفت: أَصْبَحْتُ أَحِبُّ الْفِتْنَةَ وَ أَكْرَهُ الْحَقَّ وَ أَصَدِّقُ الْيَهُودَ وَ النَّصَارَى وَ أُوْمِنُ بِمَا لَمْ أَرَهُ وَ أَقْرُبُ بِمَا لَمْ يُخْلَقْ. یعنی صبح کردم در صورتی که فتنه را دوست دارم و حق را ناخوش دارم و یهود و نصاری را تصدیق می کنم و به آنچه ندیده ام ایمان دارم و به آنچه خلق نشده اقرار می کنم. و این کلام مورد ایراد آن گروه واقع شد، به طوری که بعضی نسبت کفر یا ارتداد به او می دادند و می خواستند اجرای حدّ شود و خلیفه، علی - علیه السلام - را خواست و قضیه را خدمت حضرت عرض کرد. حضرت فرمود: صحیح گفته و اینکه گفته فتنه را دوست دارم، اشاره به آیه شریفه: إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ* است و او فرزند و مال خود را دوست دارد؛ و کراهت داشتن حق، ناخوش داشتن مرگ است که حق است: وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ**؛ و تصدیق یهود و نصاری برای این است که یهود گفتند: نصاری بر حق نیستند و نصاری گفتند: یهود بر حق نیستند؛ و اینکه گفته ایمان دارم به آنچه ندیده ام، منظور خداوند متعال است؛ و اقرار به آنچه خلق نشده، مرادش قیامت است. سپس خلیفه ثانی گفت: اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلَيَّ

* سورة الانفال، آیه ۲۸: «به درستی که دارایی و فرزندان شما فتنه و برای آزمایش شما هستند.»

** سورة ق، آیه ۱۹: «مستی و بی هوشی مرگ که حق است فرا رسید.»

آنها.*

پس نباید تنها به ظاهر لفظ حکم کرد بلکه باید غور و تعمق نمود، بلکه در موارد لزوم با بزرگان سلسله مذاکره نمایند و اشکالاتی که به نظرشان می‌رسد در میان گذارند که بر هر طرف شبهه شده باشد، رفع شود. و البته پس از رفع شبهه هر کدام بر عقیده مشتبه خود که خلاف است اصرار داشته باشند قابل ذم است و آن نیز ملازمه با تکفیر ندارد.

و مذموم دانستن همه افراد یک فرقه هم به مناسبت وجود چند نفر غیر اهل در میان آنها، خلاف وجدان و انصاف و شرع است؛ زیرا در هر دسته، اشخاص بدنام پیدا می‌شوند و اگر بخواهیم حکم آنها را بر همه افراد آن دسته جاری کنیم مخالف عرف و شرع و عقل رفتار نموده‌ایم و حتی هم باقی نمی‌ماند. و همچنین در دسته‌ها و فرقه‌های مختلفی که همه یک نام روی خود گذاشته‌اند، نباید رفتار فرقه‌ای را و یا اعمال و عقاید خلاف بعضی را به فرقه دیگری هم نسبت دهیم؛ چنانکه در سلسله جلیله علما هم اگر یک نفر متشبه بدانها اعمال خلافی داشت نباید تعمیم دهیم که صحیح نیست و هیچ عاقلی آن را نمی‌پسندد.

و به طور کلی هر عقیده یا عملی که مخالفت آن با دستورات شریعت مطهره اسلام ثابت و مسلم باشد، باطل و صاحب آن بدان واسطه مذموم است. ولی تنها نسبت دادن کافی نیست، بلکه باید محرز و مسلم گردد.

* از مشکلی که علی (ع) برای حل آن نباشد به خدا پناه می‌برم.

بعض امور ناشایست و خلاف شرع به بعض عرفا

نسبت داده شده است

جای نهایت تأثر و تأسف است که اشخاصی به نام دین و ترویج دیانت بر خلاف نص صریح قرآن و اخبار و احادیث اهل بیت - علیهم السلام - نسبت‌های ناروایی به بعض بزرگان می‌دهند و تهمتهایی می‌زنند که در بعض آنها هر متدین عاقلی از شنیدن آن حیا می‌کند و بر غرض ورزی گوینده و ارتکاب خلاف شرع در نسبت‌هایی که داده، آگاه می‌شود و مردم باهوش از طرز نوشتن، به غرض ورزی و بی‌علاقگی گوینده به دیانت پی می‌برند و بی‌اعتباری کلام او ثابت می‌شود؛ زیرا در دیانت اسلام و مذهب تشیع اصولی از قبیل اصالت طهارت و اصالت صحت و اصالت حلیت ذکر شده که باید آنها را بکار بست. و حمل فعل مُسَلِّم بر صحت تا موقعی که خلاف ضروری اسلام از او مشاهده نشود لازم است، که: دَعَا أَمْرًا خَيْرًا عَلَىٰ أَحْسَنِهِ* حتی از حضرت کاظم - علیه السلام - رسیده که اگر پنجاه نفر به فسق

* کار برادرت را به بهترین وجه آن حمل کن.

کسی شهادت دادند و خودش منکر آن شد صدقه و کذبهم یعنی تصدیق او نما و آن پنجاه نفر را تکذیب کن. بلکه از حضرت صادق - علیه السلام - روایت شده که:

مَنْ قَالَ فِي الْمُؤْمِنِ مَا زَأْتُهُ عَيْنَاهُ وَ سَمِعَتْهُ أُذُنَاهُ فَهُوَ مِنَ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ - عَزَّ وَجَلَّ - إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ... الآية. یعنی کسی که درباره مؤمن آنچه را چشمش دیده و گوشش شنیده نقل کند، او جزء کسانی است که خدا درباره او فرموده: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ* یعنی اگر خودش هم دیده باشد و شاهد نداشته باشد نباید اظهار کند. در این صورت چگونه بعض اشخاص دیانت را پشت سر گذاشته و ندیده و نشنیده تهمت‌های ناروا به بعض اشخاص وارد می‌آورند؟ و این نیست جز غرض ورزی، بلکه بی‌دینی و خدانشناسی اعاذنا الله منه** و باضافه در قرآن مجید است: وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ كَسْتُمْ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا*** و هرچند این آیه درباره اسامه بن زید نازل شد که پس از فتح خیبر مأمور گشودن یکی از قرای ناحیه فدک گردید و یک نفر از یهودیان آنجا مرداس بن نهیک چون شنید، اهل و عیال و دارایی خود را جمع آوری نموده جلو آمد و شهادتین گفت. ولی اسامه نپذیرفته نیزه‌ای بر او زد و او را از پای درآورد و به قتل رسانید. و بعداً خدمت حضرت رسول (ص) عرض کرد، حضرت تشدد نمود و فرمود: تو نه آنچه را که در دل او بود دانستی و نه آنچه را به زبان گفت

* رک: به ص ۵۷، پاورقی شماره ۱.

** خداوند ما را از شر آن حفظ فرماید.

*** سورة النساء، آیه ۹۴: «... و به آن کسی که بر شما سلام گوید مگویید که مؤمن نیستی، شما بر خورداری از زندگی دنیا را می‌جویید».

پذیرفتی. و او پس از آن فرمایش و تشدد سوگند یاد کرد که به هیچ وجه به گوینده شهادتین شمشیر نکشد. ولی مع ذلک خطاب عام است و شامل همه مؤمنین در جمیع ازمنه می شود؛ مانند بسیاری دیگر از احکام اسلامی که در مورد مخصوص نازل شده، ولی حکم آن عمومیت دارد. و از حضرت رسول (ص) روایت شده^۱ که فرمود: مِنْ أَصْلِ الْإِسْلَامِ أَنْ تَكْفَى عَمَّنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا تَكْفُرُهُ بِذَنْبٍ، یعنی از اصل و اساس اسلام است که دست و زبان از گوینده لاله الا الله بازداری و او را به واسطه ارتکاب گناهی کافر نگوئی.

و در جای دیگر می فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ^۲. و هر چند این آیه هم درباره ولید بن عقبه نازل شده که نزد قبیله بنی المصطلق برای گرفتن زکات رفت و آنها به استقبال او آمدند، او گمان کرد که قصد کشتن او را دارند. فرار نموده خدمت حضرت عرض کرد، زکات خود را ندادند. حضرت غضبناک شدند. بعداً این آیه نازل شد. ولی کلمه فاسق جنس است و عمومیت دارد.

و نیز فرمود: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ أَثْمٌ وَ لَا تَجَسَّسُوا^۳.

(۱) این حدیث در تفسیر گازر تألیف ابوالمحاسن حسین بن حسن جرجانی که از تفاسیر مهمه شیعه به فارسی می باشد در سوره نساء ذیل آیه شریفه: وَ مَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ جَهَنَّمَ الْخَالِدَ فِيهَا بِمَا كَفَرَ بِاللَّهِ فِي سَفَاهٍ ذکر شده است.
 (۲) سوره الحجرات، آیه ۶: «ای مومنین، اگر شخص زشت کاری (فاسقی) خبری از کسی برای شما آورد، تحقیق کنید که بدون جهت و از روی نادانی ضرری به کسی وارد نیاید.»
 (۳) سوره الحجرات، آیه ۱۲: «ای مومنین، بسیاری از گمان‌ها را دوری کنید که بعضی گمان‌های بد، گناه است و کنجکاوی نکنید.»

و از طرفی برای حفظ آبرو و اعراض مسلمین تأکیدات زیادی شده و تهمت زدن و افترا و نسبت دادن اعمال زشت به مسلمین بدون دلیل، منع و از گناهان کبیره محسوب شده است و آیات افک بر این امر دلالت کامل دارد.

و نیز فرموده: **إِنَّ الَّذِينَ يُجْتَوْنَ أَنْ تَشِيْعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ**^۱ و به همین جهت در فقه برای اثبات امور خلاف شرع شرایطی ذکر شده که تا آن شرایط وجود نداشته باشد شرعاً ثابت نمی‌شود؛ مثلاً در بعضی امور شرایطی از جمله وجود چهار شاهد مذکور گردیده که اگر چهار شاهد تحقق نیابد ولو سه نفر شاهد باشد دیگران نیز که شهادت داده‌اند برای همیشه از عدالت خارج و شهادت آنها مقبول نیست، مگر آنکه به ترتیب مذکور در فقه توبه کنند. بلکه در بعض موارد مستوجب حدّ می‌شوند که اشاره دارد به اینکه مؤمنین بلکه مسلمین نباید به زودی و آسانی در صدد هتک عرض و حرمت مسلمی باشند و باید حتی الامکان آبروی آنها را حفظ کنند.

با این مقدمات نمی‌دانم چگونه بعض اشخاص به خود جرأت می‌دهند که به نام حمایت دین، برخلاف شریعت سید المرسلین (ص) نسبت‌های زشت و ناروا به فردی از مسلمین بدهند! تا چه رسد به کسانی که تمام آداب دیانت را مراقب هستند و کسی خلافی از آنها ندیده به گفته یک نفر مغرض که اغراض مادی او معلوم و واضح است تهمتهای ناروا بزنند و از

۱) سورة التور، آیه ۱۹: «کسانی که دوست دارند که کارهای زشت (یا خیر آنها) را در بین مؤمنین شیوع دهند، برای آنها عذابی دردناک است.»

رویه معاویه پیروی کنند!

آیا رواست بگویند این اعمال و عبادات که بجا می آورند برای فریب دادن مردم است؟ در کجای شریعت مطهره این طور چیزی رسیده است؟ آیا با کدام یک از قوانین شرع وفق می دهد که اتهامات بی جا و افتراآت ناروا به کسی وارد بیاورند و فقط به قول یک نفر استناد نمایند؟ در صورتی که شخص متدین اولاً اگر کسی را ظاهر الصلاح دید، نباید نسبت خلاف به او بدهد و اگر از کسی امری شبیه به قذف* نسبت به دیگری شنید، باید طبق قانون شرع مطهر از او تحقیق نموده و اگر شرایط صدق او موجود و شهود هم به حد نصاب برسند بپذیرد؛ وگرنه او را از آن نسبتهای ناروا منع کند که می فرماید: لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَوَلْتَكُ عِنْدَ اللَّهِ هُمْ الْكَافِرُونَ^۱. و از غیبت و تهمت و قذف جلوگیری نماید، نه آنکه خود او نیز آنها را نشر دهد و غرض ورزی را با دیانت مخلوط نماید، وگرنه او نیز مصداق: إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ واقع خواهد شد. مخصوصاً اگر دارای زنی روحانیت هم باشد باید بیشتر در این امور دقت کند و از کسانی که روی اغراض شخصی دروغهایی جعل نموده و هتک حرمت مسلمی می نمایند جلوگیری کند و نهی از منکر نماید، و گرنه در گناه آنها شریک بوده و نزد خداوند مؤاخذ است. و این قبیل اشخاص اگر در لباس روحانیت هم باشند باعث بدنامی روحانیین می شوند. و وظیفه بزرگان مذهب و پیشوایان دینی آن است که در همه

* تهمت و افترا بستن.

(۱) سورة التور، آیه ۱۳: «چرا چهار شاهد نیاوردند و چون شاهد نداشتند نزد خدا از دروغگویانند.»

موارد مراقب حفظ حدود و احکام بوده و نگذارند که مقدسات اسلامی بازیچه دست مغرضین و دستخوش اغراض شیطانی هواپرستان گردد و از آن جلوگیری نمایند. و این قبیل کسان را که به غلط برای استفاده مادی به لباس روحانیت متلبس شده‌اند از جرگه خود طرد کنند، وگرنه مردم نسبت به دیگران نیز بدبین خواهند شد!

شاید بعضی به کلمه باهتوهم که در حدیث وارد شده استشهاد کنند و گویند مراد از آن بهتان زدن است؛ در صورتی که چنین نیست و منظور مبهوت نمودن است که به جادوهم تفسیر شده، یعنی با آنها گفتگو کنید و ملزم نمایید.

و حدیث این است: فی الکافی * عَنْ دَاوُدَ بْنِ سِرْحَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ - عَلَيْهِ السَّلَام - قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (ص) إِذَا رَأَيْتُمْ أَهْلَ الْبِدْعِ وَالرَّيْبِ مِنْ بَعْدِي فَأَظْهَرُوا الْبِرَاءَةَ مِنْهُمْ وَأَكْثَرُوا مِنْ سَبِّهِمْ وَالْقَوْلِ فِيهِمْ وَالْوَقِيعَةَ وَبَاهْتُوهُمْ حَتَّى لَا يَطْمَعُوا فِي الْفَسَادِ فِي الْإِسْلَامِ وَيَحْذَرُهُمُ النَّاسُ وَلَا يَتَعَلَّمُونَ مِنْ بَدْعِهِمْ، يَكْتُبُ اللَّهُ لَكُمْ بِذَلِكَ الْحَسَنَاتِ وَيَرْفَعُ لَكُمْ الدَّرَجَاتِ. یعنی پیغمبر فرمود: هرگاه بعد از من اهل بدعت و شک را دیدید، از آنها بیزارى بجوید و بد بگوئید و بدیهای آنها را به همه کس ظاهر کنید و با آنها مجادله و گفتگو نمایید، تا طمع فساد در اسلام نوزند و مردم از آنها حذر کنند و از بدعتهای آنان یاد نگیرند. در این صورت خدا برای شما نیکی‌ها می‌نویسد و درجات شما را بلند می‌گرداند. و این حدیث نسبت به روحانی‌نماها که ذکر کردیم صدق می‌کند که باید جامعه روحانیت، مطابق این حدیث آنها را طرد کنند. ولی نسبت به هیچ کس

* اصول کافی، کتاب ایمان و کفر، باب مجالسه اهل معاصی، حدیث ۴.

بهتان و افترا اجازه داده نشده. و باهتوهم از ماده بْهت است، مانند فَبْهَتْ اَلذی کَفَرَ* نه از بهتان که خلاف عقل و شرع است.

این هم که بعضی به این حدیث، ردّ صوفیه کنند صحیح نیست؛ زیرا اوّل باید وجود بدعت را در میان آنان ثابت کنند، در صورتی که عرفای حقیقی هر چه را می‌گویند مستند به فرمایش‌های پیغمبر (ص) و ائمه هدی - علیهم السلام - می‌دانند. ایراداتی هم که دیگران بر آنها دارند و بدعت می‌دانند در میان آنها وجود ندارد و به همه آنها جواب داده شده است.

پس نسبت‌هایی که به این دسته یا به بعض بزرگان آنها می‌دهند خلاف واقع و عقل و شرع و بهتان محض می‌باشد. افسوس که ما مسلمین امروزه احکام اسلام را زیر پا گذاشته و در هیچ موردی آن طور که باید و شاید رفتار نمی‌کنیم! و جای تعجب است که بعض اشخاص روی غرض و عناد نوشته‌های فقیر را توهین به علما دانسته و نویسنده را ملعون می‌گویند؛ در صورتی که اولاً ما نسبت به مقام مقدّس علم و علمای حقیقی اصلاً توهینی نکرده و مقام آنها را بسیار بزرگ می‌دانیم و منظورمان کسانی هستند که از روی غرض و عناد تهمت‌هایی زده و در بعض دانشمندان متدین ساده لوح نیز سوء تفاهم شده است. و به نظر من این افراد مغرض که این طور نویسندگان را ملعون می‌گویند، این توهینها به خودشان برمی‌گردد. و از طرفی می‌گویند چرا اسائه ادب نسبت به مقام بعض مقدّسین در این رساله شده ولی خودشان در همان نوشته‌ها بیشتر

* سورة البقره، آیه ۲۵۸: «آن که کفر ورزید حیران شد.»

توهین و بی ادبی نموده‌اند، ولی در اینجا به هیچ وجه خلاف ادبی نشده است.

آیا در کدام مذهب از مذاهب اسلامی اجازه داده شده که به جمعی دیندار نسبت دهند که مواظبت آنها بر نماز و فرائض دیگر و مستحبات برای گول زدن سفها و جهال است؟ اگر این اتهام صحیح باشد، دیگران هم می‌توانند آن را بگویند. و یا چگونه رواست که تهمت‌های زشت بیجا که هر متدین بی‌غرضی از شنیدن آن خجلت می‌کشد و به دشمنی بلکه بی‌دینی گوینده پی می‌برد، وارد سازند؟ اینها خلاف صریح قرآن و اخبار است. و آیا این طور اشخاص که در صدد اذیت و آزار و هتک عرض و حیثیات مسلمین هستند، این خبر را نشنیده‌اند که فرموده: *الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ**

آیا در صورتی که پیغمبر (ص) فرموده: حدود به شبهات مرتفع می‌شود که دلالت بر نهایت دقت و سخت‌گیری در آن باب دارد، یا قوانین و اصولی که در اول مطلب ذکر شد وضع فرموده و حیثیات اسلامی و مسلمین را در نظر گرفته، با چه مجوز و دلیل می‌توان تهمت و افترا بست؟ آیا موضوع اُفک که با نهایت شدت و غضب نازل گردید، غیر از این چنین موضوعاتی بوده که به عرفای بزرگ از قرون اولیه تا کنون نسبت داده شده؟ اگر در احکام اسلام دقت نموده و این رفتارهای ناهنجار را با آن مقایسه کنیم، باید بر اسلام و غربت آن بگرییم!

البته همین اندازه هم که از اسلام باقی مانده باز به واسطه وجود علمای

* مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش در امان باشند.

بزرگ و عرفای عالیقدر است که ستون دیانت اسلام و مذهب اثنی عشری هستند. و اشخاص مغرض بی حقیقت در هر یک از این دو دسته که پیدا شوند، خود را شبیه بدانها نمایند و از نام نیک آنان استفاده نموده، اغراض شیطانی خود را در لباس دیانت عملی می کنند و گناه اینها بیش از دیگران است که کالای گزیده تر می برند و به حیثیت دیانت لطمه می زنند.

از تندی خامه که بر اثر شدت احساسات و تأثر برای غربت اسلام بی اختیار واقع شد عذر می خواهم و منظور، شرح و بسط کامل نبود بلکه در این موقع هم قصد فقط نمایاندن راه تحقیق و تعمق برای کسانی است که در صدد باشند.

از خداوند متعال خواهانم که ما را به پیروی ائمه اثنی عشر -
علیهم السلام - ثابت و پایدار بدارد.

اخباری که در ذمّ تصوّف از معصومین علیهم السّلام

روایت شده چگونه است؟

اخبار در ذمّ تصوّف زیاد ذکر شده، از قبیل حدیثی که منسوب است به حضرت رضا (ع) که فرمود: مَنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ الصُّوفِيَّةُ وَلَمْ يُنْكِرْهُمْ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ فَلَيْسَ مِنَّا وَمَنْ أَنْكَرَهُمْ فَكَأَنَّمَا جَاهَدَ الْكُفَّارَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. ^۱ و حدیث منسوب به حضرت صادق - علیه السّلام - که در حدیقه الشّیعة ذکر شده که خدمت حضرت عرض شد: قَدْ ظَهَرَ فِي هَذَا الزَّمَانِ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمُ الصُّوفِيَّةُ فَمَا تَقُولُ فِيهِمْ؟ فَأَجَابَ - عَلَيْهِ السّلام - إِنَّهُمْ أَعْدَائُنَا فَمَنْ مَالَ إِلَيْهِمْ فَهُوَ مِنْهُمْ وَ يَحْشُرُ مَعَهُمْ تَا
آخر. ^۲

و حدیث منسوب به ابی ذر از پیغمبر اکرم (ص) که فرموده: یا اباذر، يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَلْبَسُونَ الصُّوفَ فِي صَيِّفِهِمْ وَ شَتَائِهِمْ يَرُونَ الْفُضْلَ بِذَلِكَ عَلَى

(۱) کسی که از صوفیه نزد او نام برده شود و آنان را به زبان و دل انکار و ردّ نکند از ما نیست و هر که آنها را ردّ کند، مانند این است که با کفار بین دو دست پیغمبر خدا جهاد نموده است. (۲) در این زمان دسته‌ای پیدا شده که آنها را صوفیه می‌گویند. درباره آنها چه می‌فرماید؟ فرمود: آنها دشمنان ما هستند هر کس به طرف آنها میل کند از آنهاست و با آنها حشر خواهد شد، الی آخر.

غَيْرِهِمْ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُم مَلَائِكَةُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ و امثال اینها که در بعض کتب مذکور است. ولی در اینجا خوب است کسی که حقیقه در صدد فهم مطلب و جستجوی حقیقت است کنجکاوی بیشتری کند و غور در اطراف این مطلب بنماید که در شبهه یا خطا واقع نشود، چون برای فهم اخبار و پی بردن به صحت و سقم آنها لازم است:

اولاً) محیط و زمان و منظور و مقصود را باید در نظر گرفت؛

ثانیاً) جستجو کرد که اگر اخباری معارض آنها باشد، اگر بتوان بین آنها جمع نموده بدان رفتار کرد و گرنه بادلّه تعادل و ترجیح که در اصول مفصلاً مذکور است رجوع شود و هر کدام مورد ترجیح قرار گیرد بدان عمل شود؛

ثالثاً) در این قبیل موارد که مربوط به کفر و ایمان است، احتیاط را باید رعایت کرد و به زودی حکم به کفر یا فسق یک دسته ننمود، چنانکه حدود نیز به شبهه مرتفع می شود. و در این قبیل اخبار بر خلاف اخبار ادلّه سنن که در آن تسامح می شود باید دقت کامل کرد و تا یقین بدان پیدا نشود یا عملی که دلیل قاطع بر ذم صاحب آن باشد دیده نشود، نباید حکم به کفر یا فسق نمود.

رابعاً) باید تحقیق کرد و صفاتی را که در اخبار مورد ذم قرار گرفته ملاک قرار داد که در هر جا وجود داشت صاحب آن را ذم نمود.

بنابراین به اخباری هم که بر خلاف اخبار مذکوره بالا در مدح تصوف

(۱) ای ابوذر، در آخر الزمان جمعی پیدا خواهند شد که در تابستان و زمستان لباس پشم بپوشند و آن را سبب برتری خود بر دیگران دانند؛ آنانند که فرشتگان آسمان و زمین بر آنها لعنت می فرستند.

رسیده و بزرگانی از علما مانند ابن ابی جمهور احساوی و غیره آن را نقل نموده‌اند باید مراجعه نمود و روش احتیاط یا قانون تعادل و تراجیح را بکار بست؛ مانند حدیث منسوب به حضرت رسول (ص): مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ^۱. و حدیث: لَا تَطْعَنُوا أَهْلَ التَّصَوُّفِ وَالْخِرَقِ فَإِنَّ اخْلَاقَهُمْ اخْلَاقُ الْأَنْبِيَاءِ و لِبَاسَهُمْ لِبَاسُ الْأَنْبِيَاءِ^۲ و حدیث منسوب به حضرت امیرالمؤمنین (ع): التَّصَوُّفُ أَرْبَعَةٌ أَحْرُفٌ، تَاءٌ و صَادٌ و وَاوٌ و فَاءٌ. التَّاءُ: تَرْكُ و تَوْبَةٌ و تُقَى؛ و الصَّادُ: صَبْرٌ و صِدْقٌ و صَفَاءٌ؛ و الواو: وِرْدٌ و وُدٌّ و وُفَاءٌ؛ و الفاء: فِرْدٌ و فِقْرٌ و فَنَاءٌ.^۳ و غیر اینها از اخبار که در کتب مجلی و غوالی اللّثالی تألیف عالم جلیل محمّد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احساوی^۴ از علمای بزرگ شیعه در قرن نهم هجری مفصلاً مذکور است و جای تعجب است که یکی از مغرضین نوشته که احادیث مدح صوفیه در سند بعض آنها ضعف است، ولی اخبار ذمّ را قطعی می‌داند؛ در صورتی که بر فرض صحّت مربوط به کسانی از اهل سنّت است که خود را صوفی نامیده‌اند ولی ایشان تعمیم به

(۱) در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرثی ذکر شده است. یعنی: کسی که از همنشینی با خدا خوشحال می‌شود باید با اهل تصوّف همنشینی کند.

(۲) بر اهل تصوّف و صاحبان خرقه طعن نزنید که اخلاقشان اخلاق پیمبران و لباسشان لباس پیمبران است.

(۳) تصوّف چهار حرف است: تاء و صاد و واو و فاء. تاء: ترک دنیا و توبه و پرهیزکاری است؛ و صاد: صبر و راستی و صفای دل است؛ و واو: دوستی و توجه به ورد و دعا و وفای به عهد است؛ و فاء: تنها بودن از خلق و فقر الی الله و نیستی و فانی شدن از انانیت است.

(۴) در مجلس المؤمنین لحسا با لام و در رجال مامقانی حسا و لقب ابن ابی جمهور را احساوی به فتح «حاء» در باب القاب ذکر کرده است. ولی همه اینها یکی است و اختلاف در تلفظ به واسطه اختلاف لهجه‌ها است و احساء با «الف» در اوّل و همزه در آخر قسمتی است در ساحل خلیج فارس از جنوب کویت تا حدود قطر و عمان.

صوفیة شیعه داده و خیالات خود را قطعی گرفته‌اند و این مانند این است که اخباری را که از ائمه اطهار - علیهم السلام - در ذم علمای سنی ذکر شده ما به شیعه هم تعمیم دهیم؛ در صورتی که خلاف است و علمای حقیقی شیعه مورد مدح ائمه - علیهم السلام - بوده‌اند و آنچه ذمی از ائمه هدی - علیهم السلام - درباره علمای صوفیه رسیده مربوط به اهل سنت است.

و شهید اول در کتاب وقف دروس می‌فرماید: الصوفیون المشغولون بالعبادة والمعرضون عن الدنيا.^۱ و در کتاب کشف الغطاء تألیف مرحوم شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء در کتاب وقف می‌نویسد: وَ لَوْ وَقَفَ عَلَى الصُّوفِيَّةِ وَ كَانَ عَارِفًا وَ رَعَا نَزَلَ عَلَى الْمُعْرِضِينَ عَنِ الدُّنْيَا الْمَشْغُولِينَ بِالْعِبَادَةِ.^۲

عبارت این دو فقیه جلیل دلالت بر تأیید و تصحیح اصل تصوف دارد؛ زیرا اگر تصوف را جزء مذاهب فاسده و باطله می‌دانستند قائل به بطلان وقف بر آنها از غیر صاحبان آن مذهب می‌شدند. نهایت آنکه این قید را نموده‌اند تا دیگران که در حقیقت متشبه بدانها هستند خارج شوند و حتی در کشف الغطاء بعداً می‌فرماید: وَ رَبَّمَا يَدْخُلُ بِتَعْمِيمِ الْعُلَمَاءِ فِي هَذَا الْإِيَّامِ أَهْلُ الطَّرِيقَةِ الْبَاطِلَةِ^۳، که از عبارت به مفهوم وصف معلوم می‌شود که شیخ قائل به وجود طریقت حقّه هم در اهل تصوف بوده است.

از مولانا مجلسی دوم نیز مکتوبی در جواب سؤال یکی از افاضل که درباره حکما و فقها و اخباریین و صوفیه سؤال نموده نقل شده که در آن به

(۱) صوفیان کسانی هستند که پیوسته به عبادت خدا مشغول و از دنیا رو گردانند.
(۲) اگر بر صوفیه وقف کند و عارف پرهیزکار باشد بر کسانی که از دنیا اعراض نموده و به عبادت خدا مشغولند، اطلاق می‌شود و فرود می‌آید.
(۳) بسا هست که به واسطه تعمیم دادن علمادر این اوقات، اهل طریقت باطله هم داخل می‌شود.

صحّت و حقاقت تصوّف در شیعه تصریح شده و آن مکتوب در کتاب ریاض السّیاحة تألیف مرحوم حاج میرزا زین العابدین شیروانی در حالات مرحوم مجلسی - اعلی الله مقامه - و در کتاب وقایع الایام فی تتمّة محرّم الحرام تألیف حاج ملاعلی واعظ تبریزی ذکر شده است. اخبار دیگر نیز از ائمّه معصومین - علیهم السّلام - و عبارات دیگر از علما از این قبیل زیاد است.

در این صورت که دو قسم اخبار معارض یکدیگر می بینیم بر فرض که عمل به احتیاط نکنیم باید جمع کنیم؛ به این طریق که اخبار مدح را درباره آن دسته از صوفیه که دارای مذهب اثنی عشری هستند و مقتید به احکام شرع مطهر می باشند و از همه جهت به پیروی از ائمّه اثنی عشر - علیهم السّلام - افتخار می کنند بگوئیم. و اخبار ذمّ را بر کسانی که دعوی تصوّف نموده ولی در مذهب از ائمّه - علیهم السّلام - پیروی نمی کنند و دیگران را هم در ردیف آنان و دارای مقامات معنوی می دانند یا کسانی که مقتید به آداب شرع مطهر نیستند حمل کنیم. و اگر این دو دسته اخبار از حیث صحّت و ضعف در ردیف یکدیگر نیستند باید به قانون تعادل و تراجیح رجوع نموده و هر کدام صحیح تر به نظر رسید آن را بکار بندیم؛ بلکه چون مربوط به امور اعتقادی است باید رعایت احتیاط نمود و تا یقین حاصل نگردد نباید حکم به کفر و به فسق کرد، بلکه باید عمل به ظاهر نمود. و اگر عقیده یا عملی مخالف شرع مطهر و مذهب حقّ جعفری مشاهده نمودیم، صاحبش را به واسطه آن عقیده یا عمل ذمّ کنیم، نه به صرف داشتن نامی که به نظر ما خوش آیند نباشد. و باضافه بر فرض صحّت آن اخبار، واضح

است مراد کسانی هستند که نام تصوّف بر خود نهاده و دشمنی اهل بیت را هم دارند که تصریح به آن هم شده و یا اگر ادّعی دوستی می‌کنند از نظر انتساب ظاهری اهل بیت به مقام رسالت است و آنها را برتر از صحابه یا سایر تابعین نمی‌دانند، بلکه در ردیف آنها قرار داده و دیگران را هم در همان مرتبه آنها دوست دارند.

و در احکام نیز به فقه اهل بیت عمل نمی‌کنند و فقه دیگران را گرفته‌اند و البته هر که ولایت اهل بیت و ائمه اثنی عشر - علیهم السلام - را دارا نباشد، یا دیگران را در مقام معنویت و ولایت با آنها شریک بداند، اهل نجات نیست: گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش!

ولی کسانی که به حبّ و ولایت اهل بیت - علیهم السلام - افتخار نمایند از آن دسته محسوب نیستند، هر چند نام صوفی بر خود گذارند؛ زیرا تنها لفظ موجب فسق یا کفر نیست. چنانکه تنها لفظ شیعه یا مؤمن بدون عمل، باعث افتخار یا نجات نمی‌شود. «میم و واو و میم و نون تشریف نیست»، چنانکه لفظ مجتهد هم در زمان ائمه هدی - علیهم السلام - در شیعه نبوده و اختصاص به اهل سنت داشته و حتی علمای اهل سنت به واسطه دادن فتوای مختلف مورد ایراد ائمه - علیهم السلام - بودند که در نهج البلاغه هم خطبه‌ای در این باب مذکور است و ذمّ بسیاری برای آنها و همچنین برای عالم بی عمل رسیده. و البته کسانی که مورد ذمّ و ایراد ائمه - علیهم السلام - واقع شده‌اند علمای اهل سنت و مجتهدین آنها یا علمای بی عمل که باعث بدنامی و ننگ جامعه روحانیت می‌باشند بوده‌اند که بدون تمسک به اهل بیت به رأی و قیاس عمل می‌کردند و اجتهاد می‌نمودند،

ولی علمای شیعه و فقهای مذهب جعفری که متمسک به حبل ولایت ائمه معصومین - علیهم السلام - بوده و می‌باشند و در اجتهاد خود رجوع به اخبار اهل بیت نموده و قوه قدسیه را نیز در فتوی مناط می‌دانند و به علم خویش عمل می‌کنند، مشمول اخبار ذم نیستند؛ چون سرمایه واقعی را که حب اهل بیت است دارا می‌باشند و به علم خود نیز عمل می‌کنند.

همچنین اخباری که در ذم تصوف رسیده مناط همان تصوفی است که در میان اهل سنت بوده و خود را در مقابل ائمه اطهار - علیهم السلام - و اهل بیت قرار می‌دادند، نه کسانی که اساس و راه رسیدن به کمالات روحی را دوستی و پیروی و ولایت ائمه اثنی عشر (ع) دانسته مراقبت کامل در اعمال شرع را لازم می‌دانند و طبق دستور ائمه هدی (ع) عمل می‌کنند. و حدیث منقول از ابی ذر هم اصلاً مربوط به تصوف نیست، بلکه درباره کسانی است که لباس پشم پوشیده و آن را باعث بزرگی خود می‌دانند و بدان افتخار می‌کنند، وگرنه امروز پشم پوشیدن در میان همه طبقات حتی علما معمول است و لباس پشمی گران‌تر از نخ است و بعضی هم بدان افتخار می‌کنند و آن را دلیل برتری خود بر دیگران می‌دانند و این مربوط به امر مذهب نیست.

چون منظور تذکر و رفع شبهه است به همین قدر اکتفا و از تفصیل زیادتر خودداری می‌شود. امید است همین که ذکر شد، برای اشخاص منصف و متدین و متدبر وسیله‌ای برای تحقیق و دقت واقع گردد.

عقیده عرفا درباره رؤیت حق تعالی چیست؟

موضوع رؤیت حق تعالی یکی از مسائل مهمه کلامی و فلسفی و عرفانی است که بحث‌های مفصل در آن باره شده و عقاید مختلفی از فرقه‌های مختلفه دینی ذکر شده است. از جمله معتزله رؤیت را به طور کلی، هم در دنیا و هم در عالم آخرت قبول ندارند و آن را محال می‌دانند. و اشاعره آن را جائز دانند. و ابوالحسن اشعری مؤسس مذهب اشعری می‌گوید خداوند دیده می‌شود ولی خارج از جهت و حدّ و بدون آنکه بتوان بدو اشاره نمود. و کرامیه که پیرو کرام بن ابی عبدالله محمد می‌باشند و از مشبهه محسوب می‌شوند و حنابله که پیروان احمد حنبل هستند، گویند مؤمنین در آخرت خدا را می‌بینند و در جهت فوق هم دیده می‌شود ولی کفار نمی‌بینند و سالمیه و بعضی از حشویه گفته‌اند که کفار هم در قیامت می‌بینند و مرجئه معتقدند که علاوه بر دیدن، ملامسه هم ممکن است و عقائد مختلفه دیگری نیز موجود است و هر کدام درباره معتقدات خود شرح مفصلی ذکر کرده‌اند.^۱

ولی عرفا که همواره در همه امور و حقایق، از مصادر عصمت و

(۱) نگارنده در تألیف اخیر خود به نام قرآن مجید و سه داستان اسرارآمیز عرفانی این → موضوع را مفصلاً شرح داده‌ام.

معادن وحی و حکمت استفاضه نموده و از آیات قرآن و اخبار معصومین اتخاذ می‌کنند و به پیروی آن بزرگواران افتخار دارند، در این مورد نیز همان رویه را داشته و عقیدهٔ آنها مبتنی بر آیات و اخبار است و معتقدند که رؤیت حق تعالی به چشم ظاهر و به بصر مادی به هیچ وجه میسر نیست؛ زیرا رؤیت بصری شرایطی دارد، از جمله آنکه مکان مرئی نه زیاد نزدیک و نه زیاد دور باشد؛ مثلاً چشم، پشت چشم یا زیر چشم را که خیلی نزدیک است نمی‌بیند، راه دور را هم نمی‌بیند و نیز باید بیننده و دیده شده در مقابل هم باشند، یا شبیه به مقابله مانند مقابلهٔ آینه با بیننده و مقابلهٔ دیده شده با آینه، و نیز باید مرئی جسم کثیف* باشد که جسم خیلی صاف و شفاف مانند هوا قابل رؤیت نیست، و نیز باید بیننده به مرئی احاطه داشته باشد؛ زیرا لازمهٔ شعاع چشم این است که مرئی را فرا بگیرد ولی هیچ یک از اینها در خداوند صدق نمی‌کند، پس به هیچ وجه به بصر ظاهری و چشم صوری قابل رؤیت نیست.

ولی انکشاف و شهود معنوی و تجلی حق که مافوق رؤیت به چشم یا به خیال یا به خواب یا به فکر باشد ممکن است ظاهر شود که آن نیز در حقیقت شهود تجلی حق تعالی می‌باشد و آن موقعی است که در مراتب سلوک به حد کمال خود رسیده و از خود و انانیت خود فانی شده و توجه به تعین و تشخص خود نداشته و جبل انیت او از هم پاشیده شود. در آن صورت ممکن است برای او حال شهود دست دهد: فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ

* کدر، غیر شفاف.

دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا*، و آن نیز به چشم ظاهری نیست که حضرت باقر (ع) در جواب یکی از خوارج که پرسید: یا ابا جعفر، ائی شیء تعبد؟ فرمود: الله تعالی. عرض کرد: آیا دیده‌ای او را؟ فرمود: بلی. لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْاَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْاِيْمَانِ.^۲

و نیز در کافی** از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود: جاء جبرئیل إلى امیر المؤمنین (ع) فقال: یا امیر المؤمنین، هل رأیت ربک حین عبدته؟ فقال: ویک ما کنت أغبڈ رباً لم أره. قال: وکیف رأیته؟ قال: ویک لا تدرکهُ العیون فی مُشَاهَدَةِ الْاَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْاِيْمَانِ. یعنی، یک نفر از احبار و دانشمندان یهود خدمت امیر المؤمنین رسید و عرض کرد: آیا خدای خود را در موقع عبادت دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، من خدایی را که ندیده‌ام عبادت نمی‌کنم. عرض کرد: چگونه دیده‌ای؟ فرمود: وای بر تو، چشم‌های ظاهری با دیدن بصری او را درک نمی‌کند، بلکه دلها به حقیقت ایمان او را شهود می‌نمایند.

بلکه حدیث دیگری در توحید صدوق*** ذکر شده که برای مؤمنین

پیش از روز رستاخیز نیز سعادت شهود پیدا می‌شود که ابی بصیر از

* سورة الاعراف، آیه ۱۴۳: «پس هنگامی که پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد».

(۱) کافی، باب فی ابطال الرؤیه، [حدیث ۵].

(۲) فرمود: چرا؛ ولی او را چشمها به دیدن ظاهری نمی‌بیند لیکن دلها به حقیقت ایمان او را مشاهده می‌کند.

** همان، حدیث ۶.

*** باب هشتم، حدیث ۲۰.

حضرت صادق (ع) روایت کند: قَالَ: قُلْتُ لَهُ أَخْبِرْنِي عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ. هَلْ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ قَالَ: نَعَمْ وَ قَدْ رَأَوْهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقُلْتُ: مَتَى؟ قَالَ: حِينَ قَالَ لَهُمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى ثُمَّ سَكَتَ سَاعَةً، ثُمَّ قَالَ: وَإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَيُرَوْنَهُ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ النَّخ، ابوبصیر گفت: خدمت آن حضرت عرض کردم که بفرما آیا مؤمنین در روز قیامت خدا را می بینند؟ فرمود: بلی، بلکه پیش از قیامت هم دیده اند. عرض کردم چه زمان؟ فرمود: موقعی که از آنها پیمان بر قبول خدایی خود گرفت. سپس قدری سکوت نموده بعداً فرمود: بلکه مؤمنین او را در دنیا نیز پیش از روز رستاخیز می بینند. سپس در آخر فرمایش های خود فرمود: وَ كَيْسَتِ الرُّؤْيَةُ بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَةِ بِالْبَصْرِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يَصِفُهُ الْمُشَبِّهُونَ وَ الْمُؤَلِّحُونَ. یعنی، دیدن به دل مانند دیدن به چشم نیست. خداوند بالاتر است از آنچه مانند کنندگان او به جسم و خلاف کنندگان توصیف می کنند.

و اخبار دیگر هم در این باره زیاد است، بلکه بعض آنها طوری است که ممکن است برای بعضی توهم تشبیه و تجسم کند که بعض آیات شریفه قرآن نیز موهم آن است، مانند آیه شریفه: إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ* و مانند: فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ** یا حدیث منقول از عبدالرحمن بن عوف از عایشه که در کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار^۱ عالم عارف سید حیدر آملی ذکر شده که پیغمبر فرمود: رَأَيْتُ رَبِّي تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ*** که مشبّهه

* سورة القيامة، آیه ۲۳: «به سوی پروردگارشان نظر می کنند».

** سورة الكهف، آیه ۱۱۰: «پس هر کس دیدار پروردگار خویش را امید می بندد».

(۱) چاپ ۱۳۴۷، طهران، صفحه ۴۶۲.

*** در شب معراج، پروردگارم را که پاک و بلند مرتبه است به بهترین صورتی دیدم.

آن را بر ظاهر آن حمل کرده و عقیده تجسم پیدا کرده‌اند. در صورتی که به عقیده ما قول به جسمیت یا رؤیت صوری و ملامسه و امثال آنها که بعض حشویّه و مرجئه گفته‌اند، باطل و بلکه کفر است.

پس دیدن به این چشم ظاهری باطل و بلکه قول بدان کفر است. ولی اگر مؤمن مدارج سلوک را ببیند و از ظاهر به باطن سیر کند و اطواری را که عرفا برای قلب طبق آنچه از آیات و اخبار درک کرده و آنها را با سلوک و سیر در عالم وجودی تطبیق کرده و مراتب را شهود نموده‌اند، و بعداً آن اطوار را ذکر کرده اند طی کند و به آخرین مرتبه برسد، از رؤیت قوی و اعضا و حواس و مدارک خود غافل شده بلکه صفات و ذات خود را نیز توجه ندارد و از عالم حدّ گذشته در بیحدی سیر می‌کند. در آن حال ممکن است برای او مشاهداتی دست دهد که به اعتبار مراتب فنای افعال و صفات و ذات، مختلف می‌شود و تجلیات هم فرق می‌کند. و در آخرین مرحله شهود تجلی صفاتی و بلکه برای مقربین مانند پیغمبر (ص) و ائمه معصومین (ع) آخرین مرحله تجلی حاصل می‌شود. ولی در آن مرحله نه رایی باقی مانده و نه توجه به شهود وجود دارد، بلکه همان طور که شاعر گفته:

من گنگ خوابدیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

که در آن مقام جای گفتگو نیست؛ چنانکه در حدیث معراج ذکر

می‌کنند که پیغمبر به این مضمون فرمود که: بسیاری از آنچه در مقام شهود

مشهود شد یا گوش شنید، مأذون نیستم که بگویم.

پس رؤیت با چشم مادی به هیچ وجه ممکن نیست بلکه باید با بصیرت قلبیه و حقیقت ایمان باشد. آن نیز به شهود ذات میسر نیست و تجلی ذاتی برای مقربین، و تجلی صفاتی و افعالی برای اولیا ممکن است. ولی در همه این مراتب تا وقتی سالک توجه به ذات خود دارد و انانیت او باقی است، شهود واقع نمی شود بلکه باید از خود فانی شود و در حقیقت از تجلی او شهود تجلی کند:

دیده‌ای وام کنم از تو به رویت نگرم

زانکه شایسته دیدار تو نبود نظرم

و عرفا آنچه می گویند مستند به آیات و اخبار و مبتنی بر شهود مراتب می باشد. و در حدیث قدسی است: *يَا بْنَ آدَمَ لَوْ أَكَلَ قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ يَشْبَعُهُ وَ بَصْرَكَ لَوْ وُضِعَ عَلَيْهِ خَزَقٌ إِبْرَةٍ لَغَطَّاهُ وَ تُرِيدُ أَنْ تَعْرِفَ بِهِمَا مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِنْ كُنْتَ صَادِقًا فَهَذِهِ الشَّمْسُ خَلْقٌ مِنْ خَلْقِ اللَّهِ فَإِنْ قَدَرْتَ أَنْ تَعْلَمَ عَيْنَيْكَ مِنْهَا فَهُوَ كَمَا تَقُولُ.*

یعنی ای فرزند آدم، اگر دل تو را یک پرنده (لاشه خور) بخورد، او را سیر نمی کند و چشم تو اگر یک پارچه کوچک روی آن بگذارند آن را می پوشاند. و با این کوچکی می خواهی که به واسطه آن دو تا به ملکوت آسمان و زمین پیبری؟ اگر در این امر صادق هستی، خورشید یکی از مخلوقات خداست، اگر می توانی با کمال دقت در آن نگاه کن؛ که اشاره است به اینکه قلب هم در مراحل اولیه که مرحله وهم و خیال و تفکرات صورتیه باشد، نمی تواند سعادت شهود حقایق عالم پیدا کند، تا چه رسد به شهود حقیقه الحقایق که حق است - تعالی شأنه - پس باید از اطوار قلبیه نیز بگذرد و به مرحله خفی و آخفی راه یابد تا استعداد شهود مراتب ملکوت

پیدا کند. و در آخرین مرحله که مخصوص پیغمبر ما (ص) می باشد با توجه به جسم و جسمانیات و به بدن خود، در معراج از جبرئیل هم بالاتر می رود و به مقام قرب و شهود کلی می رسد.

درباره جبر و تفویض چه عقیده دارند؟

بارها در جواب سؤالات دیگر تذکر داده شده که عرفا و راهروان طریقت در سلسله علیّه نعمه اللّهی گنابادی آنچه در عقائد و اعمال دارند، همان است که از ائمه هدی - علیهم السّلام - رسیده و از خودشان هیچ ندارند، بلکه می‌گویند: این دم که به ما رسیده ز آدم داریم. لذا در عقیده جبر و تفویض هم همانچه از آیات قرآن مجید مفهوم می‌شود و آنچه از مصادر عصمت و اهل بیت طهارت و خاندان رسالت رسیده، بدان معتقدند.

درباره جبر و تفویض، عقائد مذهبی اسلامی به اختلاف می‌باشد. شیخ ابوالحسن اشعری مؤسس مذهب اشعری معتقد است که افعال بندگان به قدرت و خلقت خداست و بنده را هیچ تأثیری در آن نیست بلکه خداوند این طور مقدر فرمود که در بنده قدرتی و اختیاری ایجاد کند و فعل او را مقارن با همان قدرت و اختیار ایجاد کند، بدون آنکه قدرت و اختیار بنده در آن مدخلیت داشته باشد. و در میان آنها جهمیّه که پیروان جهم بن صفوان می‌باشند پا فراتر نهاده، معتقدند که اصلاً برای انسان قدرت و اختیاری نیست بلکه در همه موارد مجبور است. قاضی ابوبکر که از

بزرگان متکلمین آنهاست گفته است: خودکار به قدرت خداست، ولی طاعت شدن مانند نماز، یا معصیت بودن مانند شرب خمر، صفاتی برای فعل و به قدرت بنده می باشند. شیخ ابواسحق اسفراینی معتقد است که مؤثر در افعال، مجموع قدرت خدا و قدرت بنده است. و دو نفر از شاگردان او به نام امام الحرمین و ابوالحسین بصری گفتند: افعال بندگان به وسیله قدرتی است که در بنده ایجاد فرموده است. و معتزله که پیروان واصل بن عطا هستند، گفتند که: خودبنده بالاستقلال افعال را ایجاد می کند بدون دخالت اراده خدایی، و خداوند بنده را خلق کرده و قدرت و اراده به او عنایت فرموده که آنچه بخواهد انجام می دهد که قول اشعری و جهمیّه جبر محض، و عقیده معتزله تفویض محض می باشد.

ولی آنچه امامیه اثنی عشریه از فقها و عرفا و فلاسفه بر آن معتقدند و آن را از فرمایش معصوم اخذ نموده اند، امری است بین این دو امر که فرموده اند: لا جبرَ و لا تفویضَ بل امرٌ بین الامرین. و قول حقّ و عقیده صحیح همین است که مستند به ادله عقلیه و آیات و اخبار می باشد. البته معتقدین جبر و تفویض هر کدام به آیاتی از قرآن مجید استناد می کنند. ولی با مقایسه با سایر آیات و با تأیید اخبار همه آنها با عقیده شیعه امامیه منطبق می شود.

بیان آن به طور اجمال این است که افعال اختیاری بندگان مبتنی بر مقدمات داخلی و اسباب خارجی است؛ زیرا فعلی که از آنها صادر می شود ابتدا در ذهن آنها تصوّر آن پدید می آید، پس از آن نظر به غایت و نتیجه نموده و اگر نافع باشد تصدیق پیدا می شود. و پس از آن میل، بعداً عزم و

سپس اراده می‌کند که در خارج انجام دهد و بعداً به توسط جوارح وجود می‌یابد. ولی خود همان تصوّر و تصدیق که قبلاً در او پیدا شده از طرف خداوند بر مخیله و مفکره او القاء می‌شود، پس فاعل آن خداست. و باضافه اراده و اختیار که در او می‌باشد از خود او نیست بلکه خداوند به او داده، پس اراده و اختیار او به امر خداست. بنابراین افعالی که از او صادر می‌شود نه به استقلال است بلکه مقدمات داخلی آن به اراده خداوند است. و تفویض کامل نیست چنانکه معتزله گفته‌اند، و مجبور محض هم نیست؛ زیرا داشتن اراده و اختیار برای بشر مشهود است. و باضافه لازمه جبر این است که جابری باشد و مجبوری، و معنی مجبور این است که از خود استقلال در وجود دارد و مرید و مختار است ولی از او سلب اختیار شده است. و حرکت او به اراده جابر است، در صورتی که او در وجود خود استقلال ندارد و اراده و اختیار مستقل نیز ندارد که او را مجبور کنند. و نیز طوری نیست که اراده‌ای داشته باشد و تابع اراده حق باشد که معنی تسخیر می‌باشد بلکه موضوع خیلی دقیق‌تر از این است، و معنی امر بین‌الامرین این است که فاعل اشیاء ذات حق است - تعالی شانه - که در مراتب و حدود بندگان تجلی و ظهور نموده و ایجاد اراده در او می‌نماید؛ مانند شعاع آفتاب که به توسط شیشه‌ها و پنجره‌ها بتابد و اطاق را روشن و گرم کند که در حقیقت سبب گرمی و روشنی آفتاب است. ولی ظهور او در شیشه است بلکه موضوع خیلی بالاتر و دقیق‌تر از این نیز می‌باشد؛ زیرا در اینجا باز ممکن است خیال کنیم که شیشه اصلاً اثری ندارد و نور خورشید است ولی در مقام افعال، ظهور اراده حق است به وسیله بنده که: *مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ*

اللّه رمی * اشاره بدان است.

و با بیان دیگر حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی فرمود که: اراده بنده، علّت قریبه فعل و اراده حق، علّت بعیده آن می باشد. اشاعره فقط نظر به علت بعیده نموده و قائل به جبر شده اند و معتزله فقط علّت قریبه را در نظر گرفته و به تفویض قائل شده اند، در صورتی که همه علل بعیده و قریبه را باید در نظر داشت که معنی امر بین الامرین این است.

و به عبارت عرفانی دیگر کسی که توجه به عالم معنی ندارد و فقط در مادیات غوطه ور است، همه چیز را از خود می بیند و برای خود استقلال اراده گمان می کند و قائل به تفویض می شود؛ و مجذوب محض برای خود اراده ای نمی بیند و توجه کامل به عالم بالا دارد و همه چیز را از حق می بیند. ولی کمال حقیقی در این است که جمع بین جذب و سلوک و ظاهر و باطن نموده اراده حق را در مظاهر بشری مشاهده نماید. و علّت بعیده را در علل قریبه شهود کند که معنی: ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى این است:

گر پیرانیم تیر آن نی ز ماست	ما کمان و تیراندازش خداست
ما همه شیران ولی شیر عَلم	حمله مان از باد باشد دمبدم
حمله مان پیدا و ناپیداست باد	جان فدای آنکه ناپیداست باد

که معنی توحید همین است و آن یا توحید افعالی است که در عالم فاعل و مؤثری جز خداوند نبیند، که: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ؛ و سپس توحید صفاتی است که همه نیکی ها و خوبی ها را مخصوص ذات حق ببیند که:

* سورة الانفال، آیه ۱۷: «أَنگاه که تیر می انداختی، تو تیر نمی انداختی، بلکه خداوند تیر می انداخت.»

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ؛ و منحصر به ذات او داند که: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ؛ و بالاتر از آن. آن است که در عالم، موجود حقیقی جز ذات حق نداند و نبیند که: لا هُوَ إِلَّا هُوَ. و قبل از دخول به مرتبه توحید افعالی در حقیقت همان عقیده تفویض را دارد و در آخرین مرتبه فنا چون انانیتی باقی نمی ماند، فاعل بلکه موجود حقیقی راحق می داند. و کمال در جامعیت است که پیغمبر ما (ص) و جانشینان او به کمال آن متحقق بودند که ما رَمَيْتَ نسبت فعل به آن حضرت وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى نسبت آن به حق ظاهر است و حقیقت امرین الامرین این است.

ولی معاصی و خلافها بر اثر نقص و دوری از حقیقت ظاهر می شود و آن نیز مربوط به اراده حق نیست، بلکه به قوه خود اوست؛ چنانکه اگر چشم نبیند، نقص از خود همان عضو است نه از افاضه روح. ولی دیدن به واسطه افاضه روح بر چشم است که محمد بن احمد و شاء از حضرت رضا (ع) روایت کرد که: سَأَلْتُهُ، فَقُلْتُ: اللَّهُ فَوْضَ الْأَمْرِ إِلَى الْعِبَادِ. قَالَ: اللَّهُ أَعَزُّ مِنْ ذَلِكَ. قُلْتُ: فَجَبَّرَهُمْ عَلَى الْمَعَاصِي؟ قَالَ: اللَّهُ أَعْدَلُ وَأَحْكَمُ مِنْ ذَلِكَ. ثُمَّ قَالَ (ع): قَالَ اللَّهُ: يَا بَنِي آدَمَ! أَنَا أَوْلَى بِحَسَنَاتِكُمْ مِنْكُمْ وَأَنْتَ أَوْلَى بِسَيِّئَاتِكُمْ مِنِّي عَمِلْتَ الْمَعَاصِيَ بِقَوْتِي أَلْتِي جَعَلْتُهَا فَيْكَ* یعنی، خدمت حضرت رضا (ع) عرض کردم که: آیا خداوند امر بندگان را به خودشان واگذار نموده؟ فرمود: خداوند عزیزتر از این است. عرض کردم: پس آیا آنها را بر معصیت مجبور نموده؟ فرمود: خدا عادل تر از این است. سپس فرمود: خداوند فرموده که ای فرزند آدم، من به خوبیها و کارهای نیک تو سزاوارترم از تو. ولی تو به خلافها و بدیهای خود اولی هستی. تو نافرمانی ها که می کنی به واسطه آن قوه و قدرتی است

* اصول کافی، کتاب توحید، باب الجبر و القدر، حدیث ۳.

که من به تو دادم.

وازیونس بن عبدالرحمن از حضرت باقر و صادق - علیهما السلام - روایت شده: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَرْحَمُ بِخَلْقِهِ مِنْ أَنْ يُجِبَرَ خَلْقَهُ عَلَى الذَّنْبِ ثُمَّ يُعَذِّبُهُمْ عَلَيْهَا وَ إِنَّهُ أَعَزُّ مِنْ أَنْ يُرِيدَ امْرَأً فَلَا يَكُونُ. قَالَ: فَسُئِلَا - عَلَيْهِمَا السَّلَامُ - هَلْ بَيْنَ الْجَبْرِ وَالْقَدْرِ مَنْرِلَةٌ ثَالِثَةٌ؟ قَالَا: نَعَمْ، أَوْسَعُ مِمَّا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ*. یعنی، آن دو بزرگوار فرمودند: خداوند مهربان تر به مخلوق خود است از اینکه آنها را مجبور بر گناه کند، سپس آنها را بر گناه عذاب نماید. و خداوند عزیز تر است از اینکه امری اراده کند و واقع نشود. سپس سؤال شد پس آیا بین جبر و قدر منزله و شِقِّ سومی نیز هست؟ فرمودند: بلی موجود است و وسیع تر از بین آسمان و زمین است.

نظریهٔ عرفادر بارهٔ معاد چیست؟

معاد یعنی برگشت و آن موقعی است که شخص از سفر مثلاً به محل اصلی خود برگردد و اگر از موطن خود به جای دیگر حرکت کند - هرچند برای چندمین بار باشد - اصطلاحاً برگشت نمی‌گویند. پس وطن اصلی ما آن عالم است و ما در این جا حکم مسافر داریم که باید به وطن خود برگردیم. معاد به عقیدهٔ بعضی حکما فقط روحانی است، و به عقیدهٔ متکلمین جسمانی است، و عرفا هر دو را معتقدند؛ یعنی برای معاد و ترقیات یا تنزلات روحی مراتبی قائلند که مراتب مختلفهٔ بهشت از قبیل بهشت عدن و رضوان و لقاء یا درکات مختلفهٔ جهنم اشاره بدان است. و چون شیئیت شیء به فعلیت اخیره و شیئیت ماده به صورت است، پس لازمهٔ عدل الهی این است که افعال نیک و بد مطابق همانچه در اینجا واقع شده و فعلیت اخیره او می‌باشد به نتیجه برسد و صاحب آن در آن عالم طبق اسباب و وسایل این عالم نتیجهٔ عمل خود را ببیند.

پس ثواب و عقاب به فعلیت اخیرهٔ شخص که در این عالم داشته تعلق

می‌گیرد. ولی بدنی که برای او در بهشت است، دارای نواقص نیست و کثافات در آن راه نیابد که: *أَهْلُ الْجَنَّةِ جَرْدٌ مَرْدٌ** یعنی، آنچه موجب نقص است - مانند احتیاج به دفع فضولات - در آنجا وجود ندارد. ولی کمالات موجوده در بدن فعلی از بین نمی‌رود و لذت‌های بهشت دائم است.

همچنین عذاب و سختی که در آن عالم و در دوزخ می‌باشد فناپذیر نیست؛ بالاترین مراتب بهشت *جَنَّةُ اللَّقَاءِ* است که صاحب آن مشمول عنایت و مشاهده فیض حضرت احدیت واقع می‌گردد و آن هم البته مشاهده رحمت و فیض حق است، چون رؤیت با محدود بودن بصر انسانی که حد و نهایت دارد میسر نیست، به همین جهت آیاتی که ظاهر آن اشاره بدین دارد، یک کلمه در تقدیر گرفته شده؛ مانند: *فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ*** که به: *يَرْجُوا لِقَاءَ رَحْمَةِ رَبِّهِ* تفسیر شده است، و بالاترین عذاب نیز دوری از رحمت حق است که مورد غضب او واقع گردد. و عقیده عرفا آن است که این بهشت بالاترین مراتب بهشت و قهر خدا سخت‌ترین درکات جهنم است. و کسانی که این بهشت و دوزخ روحانی را خیالی فرض کرده‌اند نهایت از حقیقت دور افتاده‌اند؛ چون آخرین مرتبه حقیقت، این بهشت و دوزخ است و مراتب جسمانی قبل از آن می‌باشد. عرفای حقیقی که پیروان مکتب تشیع و مذهب اثنی‌عشری می‌باشند منکر معاد جسمانی نشده بلکه به هر دو قائلند، و آنچه بعضی گمان انکار معاد جسمانی از آن نموده‌اند این است که می‌گویند که سؤال از جان می‌شود در جسم، ولی آنچه لازمه این عالم است در جسم معادی وجود ندارد. و بعبارة آخری این

* بهشتیان مجرد و خالی از اضافات هستند.

** سورة الكهف، آیه ۱۱۰: «پس هرکس به لقای پروردگارش امید دارد...»

عالم را عالم «کون و فساد» می‌گویند و در آن عالم جنبه فساد آن وجود ندارد؛ مانند کرم پيله که پس از تنیدن و پیداشدن پيله، همان کرم پس از چند روز پيله را می‌شکافد و به شکل پروانه بیرون می‌آید و می‌پرد و آن پروانه عین همان کرم است که از پيله خارج شده و به صورت حیوان پرنده درآمده، به دلیل آنکه پس از خروج او از پيله هیچ چیز در داخل پيله وجود ندارد که معلوم می‌شود این پروانه همان پيله است. و دلیل دیگری هم که بر عینیت آن می‌باشد آن است که تخمی هم که این پروانه می‌گذارد ماده همان کرم است که بعداً به صورت همان کرم ظاهر می‌شود و البته این مثال برای نزدیک کردن به ذهن است و گرنه امر مافوق خیال ما می‌باشد.

و اگر در جهتم هم جسم بخواهد نقص و ذبولی در جسمانیت آن پیدا شود، صورت آن تکمیل می‌گردد تا مطابق جسم دنیوی باشد که: کُلَّمَا نَضَبَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا که مضمون آن این است: هر موقع بدن عادت به آن عذاب کرد، ما پوست دیگری روی آن قرار می‌دهیم تا مرتباً گرفتار شکنجه و عذاب باشد؛ یعنی عذاب، عذب و گوارا نمی‌شود. این مختصر که در این باره ذکر شد برای تقریب به ذهن عموم می‌باشد، از این رو در بحث و شرح علمی وارد نشدیم و به طور خلاصه مذکور داشتیم تا بهتان و افترائی که بعضی مغرضین در این باره نسبت به عرفا وارد کرده‌اند رفع شود. و اگر هم بعضی منکر معاد جسمانی شده باشند، از دسته عرفای حقیقی و پیروان واقعی مکتب تصوف و عرفان نیستند؛ مانند کسانی که به لباس روحانیت ملبَس شده ولی حقیقت روحانیت را که خداشناسی و زهد

(۱) سورة النساء، آیه ۵۶: «هرگاه پوست بدنشان بسوزد پوست دیگری به جای آن می‌آوریم.»

و تقوی و خیرخواهی جامعه و سایر صفات لازمه آن است ندارند. آنها نیز در حقیقت از مکتب عرفان و تصوّف بویی نبرده‌اند؛ زیرا عرفان حقیقی بر آیات کلام مجید و اخبار پیغمبر و ائمه اطهار - علیهم السلام - مبتنی می‌باشد و اگر برخلاف آن باشد، از عرفان دور است. چنانکه کسانی که قرب و بعد به خداوند را خیال صرف و تخیلات صوفیانه گفته‌اند، بسیار از حقیقت دور افتاده و راه افسانه رفته‌اند. و به‌طور کلی همانطور که باز هم تذکر داده‌ام، همه عقاید عرفا از کلام مجید و احادیث مرویه از ائمه اطهار - علیهم السلام - گرفته شده است.

درباره معراج و کیفیت آن سؤال شده است

موضوع معراج از مسائل مهمه اسلامی و مورد اتفاق همه مسلمین است، لیکن در کیفیت آن اختلاف است.

حکما و بسیاری از دانشمندان فلسفی اسلامی معتقدند که معراج روحانی بوده نه جسمانی و استدلالهایی بر آن نموده‌اند، از جمله آنکه جسم ثقیل نمی‌تواند رو به طرف بالا برود و مافوق جسم خفیف واقع شود و عروج آن به طرف آسمان محال است؛ و دیگر آنکه خرق و التیام در فلک لازم می‌آید در صورتی که خرق و التیام در فلک و فلکیات طبق ادله و براهین فلسفی جائز نیست؛ دیگر آنکه عروج جسم و سیر آن در عوالم مستلزم زمان طویل است، در صورتی که معراج مدت زیادی طول نکشیده بلکه بعضی می‌گویند بیش از یک آن نبوده که خود همین بر روحانی بودن آن دلیل است.

متکلمین اسلام می‌گویند که معراج آن حضرت جسمانی بوده و با

همین بدن به همه عوالم سیر نموده تا کرسی و عرش که به عقیده آنان فلک هشتم و نهم است بالا رفت و همه موجودات فلکی را نیز مشاهده نموده، و بهشت و جهنم^۱ را نیز که اولی در آسمان و دومی در قعر زمین است با اهل آن دو مشاهده فرمود. و اشکالاتی که حکما نموده‌اند در مقابل قدرت الهی بی‌اثر است و خداوند می‌تواند همین جسم خاکی را در مدت خیلی کم به افلاک ببرد و خرق و التیام هم در فلک ایجاد کند.

پیروان مرحوم شیخ احمد احسائی که به شیخیه معروف و یکی از مذاهب دو قرن اخیر در شیعه می‌باشند، معتقدند که آن حضرت هر یک از عناصر بدن را در کره همان عنصر گذاشت و پس از گذشتن از کره آب و خاک و هوا و آتش که طبق عقیده سابقین چهار عنصر اصلی می‌باشند با بدن هور قلیائی که بدن مثالی است در آسمانها سیر نمود؛ که این نظریه مخالف دو عقیده بالاست، و شاید هم خواسته‌اند تلفیقی بین آن دو نظریه بنمایند. ولی این عقیده خیلی سست و بطلان آن به ادله عقلیه و نقلیه ثابت می‌باشد و ایراد و اشکالات آن خیلی بیشتر از دو عقیده سابق است.

علما و عرفای شیعه و بزرگان سلسله نعمه‌اللهیه معتقدند که معراج آن حضرت هم جسمانی و هم روحانی بود و معراج روحانی اختصاص به آن حضرت نداشته بلکه مزیتی هم برای آن حضرت ایجاد نمی‌کند و برای همه بزرگان بوده، بلکه هر یک از مؤمنین به اندازه ارتباط معنوی که با

(۱) آنچه در بالا ذکر شد مطابق عقیده متکلمین است و گرنه عرفای اسلام حقیقت عرش و کرسی را مافوق اینها می‌گویند و بهشت و جهنم نیز حقیقت دیگری دارد. البته هر جا بهشت است حقیقت آسمان و جهت علو و هر جا جهنم است قعر زمین و جهت سفلی می‌باشد.

محمد و علی - علیهما السلام - داشته باشند از این معراج روحی ارث می‌برند. و طبق حدیث شریف الصلوة معراج المؤمن اگر برای مؤمن هم حال حضور دست دهد و نماز را با توجه تام بخواند، نمونه معراج برای او پیدا می‌شود؛ پس معراج روحی برای هر یک از اولیا ممکن است حاصل شود. و برای علی (ع) در هر نماز بلکه شبی هفتاد مرتبه واقع می‌شد و برای پیغمبر (ص) هم این معراج شماره و عدد نداشت.

معراجی که اختصاص به آن حضرت داشت و یکی از امتیازات آن حضرت می‌باشد و دیگری را از آن بهره نبود و در مدت عمر شریفش فقط یک یا دو مرتبه رخ داد، جمع بین روحی و جسمانی بود؛ یعنی روح آن حضرت به طوری قوی و کامل شده بود که توانست بدن را هم در حالت معراج داشته باشد و قوای جسمانی نیز با روح مطهر او به معراج بروند. و دو آیه شریفه: *ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى - مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى* که هر دو در سوره «والنجم» است اشاره به هر دو معراج دارد. که اولی اشاره به عروج روح و دومی اشاره به سریان آن در بدن و معراج جسمی است که بصر هم مشاهده نمود. آن حضرت با توجه به بدن بلکه توابع بدن مانند نعلین که در بعض اخبار به فرزند و زن تأویل شده به مقام حضور الهی و پیشگاه عظمت خداوندی رسید چون در معراج روحانی توجه به بدن کاسته می‌شود یا از بین می‌رود. چنانکه علی (ع) در اوایل بکلی از توجه به بدن غافل می‌شد ولی حضرت رسول (ص) هنگام معراج جسمانی به تمام لوازم و عوارض

(۱) سوره النجم، آیات ۱۱ و ۱۷: «دل دروغ ندیده آنچه را دیده - و دیده هم اشتباه نکرده [و از حد در نگذشته است]».

و توابع بدن توجه داشت.

و چون مقصد از معراج رسیدن به مقام قرب و حضور است و خداوند جا و مکان ندارد بلکه با هر ذره‌ای همراه و به همه جا محیط است، آن حضرت هم در معراج به مقام قرب رسید. فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى*، و با هر ذره و موجودی همراه و نسبت به همه موجودات از عرش و کرسی که حقایق این عالم می‌باشند و سایر موجودات مادی و غیرمادی محیط گردید و زمان و مکان از مقابل چشم او برداشته شد، که هم گذشتگان را مانند انبیای سلف و هم آیندگان را مانند ارض طوس و دفن یکی از فرزندانش در آنجا و امثال آنها مشاهده فرمود و پست و بلند مکان هم از بین رفت که مسجد اقصی را مشاهده نموده و کاروان‌های قریش را در منازلی که آن شب داشتند، دید و خبر به تاریخ ورود آنها به مکه داد.

ولی تحقیق در جزئیات و طرز این سفر و گفتگوی در این باره از حدود فهم و عقل ما خارج است، چنانکه اگر عده کسانی که مثلاً مکه را ندیده باشند با یکدیگر بنشینند و درباره وضع جغرافیایی مکه و شکل مسجدالحرام و امثال آن گفتگو کنند و با یکدیگر اختلاف نظر هم داشته باشند، اگر شخصی که کاملاً آن را دیده باشد بر آنها وارد شود، می‌گوید: چون ندیدید حقیقت ره افسانه زدید؛ گفتگوی در این باره برای شما که مکه و مسجدالحرام و کعبه را ندیده‌اید بی‌فائده است و خوب است به جای این گفتگوها سفری بدانجا بکنید تا نمونه‌ای از آن اقلاد درک کنید. یا برای دانش آموزی که در کلاس اول یا دوم دبستان است، بحث ریاضیات عالیّه

* سورة النجم، آیه ۹: «پس به اندازه دو طول کمان یا کمتر».

که در دانشگاهها تدریس می شود بنمایند؛ او به هیچ وجه درک نمی کند و دو دانش آموز دبستانی اصلاً نمی توانند درباره ریاضیات عالیه گفتگو کنند، از این رو درباره کیفیت معراج هم ما نمی توانیم به بحث و گفتگو پردازیم؛ زیرا از حیطة عقل و فهم و شهود ما خارج است و فقط باید آنچه را از مصادر عصمت (ع) که بدان مقام نزدیک شده اند، رسیده بپذیریم و شرح و بسط ندهیم، بلکه اخبار مأثوره در این باب هم غالباً رمز و برای تقریب به ذهن ما ذکر شده است و ما باید همه آنها را بپذیریم و از بحث در آن باره خودداری کنیم.

نظریهٔ سلسلهٔ نعمهٔ اللّٰهیه نسبت به علمای اعلام چیست؟

این موضوع محتاج به سؤال نیست و در تمام کتب بزرگان سلسله مذکور شده و در نامهٔ مبارکهٔ پند صالح نیز دستور کامل در این باب داده شده است.

علمای اعلام مبلغین دیانت اسلام و ناشرین احکام شریعت مقدّسه می‌باشند و همانطور که بزرگان عرفا مجازین در درایت و تلقین اذکار و اوراد هستند، علما نیز مجازین در روایت می‌باشند و باید احکام شرعیه را از آنها اخذ کرد و در گذشته بین این دو دسته اتحاد و یگانگی کامل موجود بوده و هر کدام به وظائف خود عمل می‌کردند. و بسیاری از علمای سابقین مانند: شهیدین و ابن فهد حلّی و ابن طاووس و ابن ابی جمهور و سید حیدر آملی و شیخ بهائی و فیض کاشانی و قاضی نورالله شوشتری و شیخ مرتضی انصاری و مرحوم میرزای شیرازی و مرحوم آیه‌الله اصفهانی - رحمه‌الله علیهم - یا در رشتهٔ تصوّف وارد بوده یا اظهار میل و علاقه بدان می‌نمودند

و در کتب رجال هم از بعض آنها به نام صوفی ذکر شده است؛ مانند رجال ابوعلی، درباره ابن فهد حلّی و در کتاب مرآة الحق مرحوم مجذوب علیشاه نیز در این باب مشروحاً ذکر شده است، بلکه در میان روّات نیز چند نفر به نام صوفی مشهورند؛ مانند: حسین بن علی صوفی و حسین بن عنبسه صوفی و احمد بن یحیی بن حکیم صوفی. و هر چند بعضی گفته‌اند که آنها پشم‌فروش بوده‌اند از این جهت بدین نام موسوم گردیده‌اند، ولی این بعید است چون طبق معمول عرب باید آنها را صوّاف گفت نه صوفی، مانند بقال و تمّار و عطار. و ابوالحسن علی معروف به ابی‌الادیان نیز که از حضرت عسکری (ع) روایت کرده به تصوّف معروف و از دوستان نزدیک جنید بوده و خود جنید نیز مورد لطف و عنایت حضرت عسکری (ع) بوده، و در کتب رجال در ذکر جنید و فارس بن حاتم بدان تصریح شده است.

امروز هم بین علمای حقیقی و عرفای واقعی اختلافی نیست و ایجاد اختلاف از طرف مغرضین یا جهّال می‌باشد؛ چنانکه در کتاب مجالس المؤمنین مرحوم قاضی نورالله شوشتری در اول مجلس ششم که راجع به صوفیه شرح مفصّلی در مدح و تمجید از تصوّف ذکر فرموده، و از جمله از کتاب جامع الاسرار تألیف عالم جلیل سید حیدر بن علی آملی نقل کرده که: شیعه و صوفی دو اسم می‌باشند که مراد حقیقت واحده است. و ضمناً گفته که بین علمای شریعت و صاحبان طریقت در شیعه به هیچ وجه اختلافی نیست. و در ذکر حالات سید حیدر نیز در همان مجلس بیان مفصّلی در باب تصوّف از ایشان نقل نموده است. و بعضی به نویسنده

توهین نموده نوشته‌اند این که در اینجا ذکر شده مغالطه است و آنها اصلاً صوفی نبوده‌اند. من نمی‌دانم این صوفی که ایشان می‌گویند چیست و آنکه ما ذکر کردیم کیست! زیرا ما هم کسانی را که نام تصوّف بر خود گذاشته و عمل نمی‌کنند ردّ می‌کنیم، ولی تصوّف حقیقی همان است که آن علما دارا بودند و ما نیز بدان افتخار می‌کنیم و گمان می‌کنم نوشته‌ی ایشان به مغالطه نزدیکتر باشد.

مرحوم آیت‌الله زنجانی به خود نگارنده به طور صریح فرمودند که علمای بزرگ در خفا با فقر و طریقت ارتباط داشتند و از جمله به طور مثال راجع به مرحوم آیت‌الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی اظهار کردند که من خودم سالها نزدشان تلمذ نموده و از نزدیکان ایشان بودم که به من اعتماد داشتند و من درک کردم که ایشان در رشته طریقت واردند.

فقرا موظفند طبق آنچه در نامه پند صالح مذکور گردیده حفظ احترامات علمای اعلام را بنمایند. و کسانی را که حقیقه به وظائف روحانیت رفتار نموده و در خدمت به شریعت مقدّسه و نشر احکام می‌کوشند با نظر تعظیم و تکریم بنگرند و احکام شرعیّه را که بر هر فرد مسلمی عمل بدانها لازم است از آنان کسب نمایند.

رویه عملی سلسله نعمه اللّهیّه چیست؟

سلسله نعمه اللّهیّه به تشیع و پیروی از ائمه اثنی عشر (ع) و عمل طبق دستورات مذهب حقّ جعفری افتخار دارند و به طور خلاصه سه چیز از امتیازات سلسله نعمه اللّهیّه می باشد:

اول) تقید به آداب شریعت مقدّسه؛ زیرا ظاهر عنوان باطن است و تا انسان ظاهر را تصحیح نکنند، باطن تصحیح نمی شود. بزرگان دین به واسطه بندگی حق و اطاعت اوامر خداوند، به مقام رسیده اند. ما نیز که دعوی پیروی آن بزرگواران را داریم، باید قدم روی قدم آنان بگذاریم. این دنیا دار تکلیف است و تا موقعی که حیوة مادّی دنیوی هست، تکلیف مرفوع نیست؛ که یقین در آیه شریفه: *وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ** نزد بعضی از مفسّرین به مرگ تفسیر شده است؛ یعنی انسان تا زنده است نباید دست از بندگی و اطاعت بردارد.

* سورة الحجر، آیه ۹۹: «پروردگارت را عبادت کن تا یقین بر تو فرا رسد.»

و بر فرض هم که به معنی یقین مقابل شک باشد، غایت داخل در مُعَيِّي است* بلکه یقین که حاصل شود به طریق اولی باید عبادت کند، چون ایمان او قبل از پیدایش یقین ایمان به غیب است و بعداً علاقه و شوق او به عبادت زیادتر می شود، که: بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَّدْتُكَ^۱. از این رو بزرگان عرفا هم که معرفت برای آنان پیدا شده بود به پیروی از ائمه معصومین (ع) به مستحبات هم کاملاً عمل نموده و از مکروهات هم اجتناب می کردند. و سالک الی الله باید در مرحله اولی اعمال شرعیته خود را تصحیح نماید تا بتواند وجهه قلبی و ارتباط با جهت غیب را تکمیل کند، بلکه حفظ آن نیز منوط به مراقبت آداب ظاهر شرع است.

دوم) تقید به کسب و کار؛ زیرا انسان مجبور است در دنیا امرار معاش کند، و آن یا از راه کسب یا دزدی یا گدایی است. شقّ دوّم و سوّم به تمام اقسام - عقلاً و نقلاً - حرام است، پس باید از راه کسب و کار زندگی را اداره نماید و نباید بیکار و کلّ بر جامعه باشد، زیرا چشم داشتن به دست دیگران گدایی است.

سوم) عدم تقید به لباس مخصوص؛ در بسیاری از سلاسل فقر برای پیروان، لباس مخصوصی معین شده، ولی این قید در سلسله نعمة اللهیه نیست؛ زیرا دیانت مقدسه اسلام لباس حقیقی و واقعی را برای مؤمن لباس تقوی معین فرموده. و به ظاهر نیز فقط در دو مورد لباس خاصی تعیین گردیده، یکی برای زنده در موقع احرام در مکه، و دیگری برای مرده که

* منظور از این قاعده این است که غایت که در اینجا همان یقین است در مورد مُعَيِّي (دارای غایت) ثابت و صادق است.

(۱) یعنی، بلکه تو را سزاوار پرستش دانسته و تو را می پرستم.

کفن باشد. و در غیر این دو مورد لباس تعیین نشده و بندگی خدا در هر لباس ممکن است. فقط باید از آنچه شرعاً حرام است مانند لباس غضبی یا پوشیدن لباس ابریشم خالص و زربفت برای مرد دوری شود.

امتیاز دیگری نیز هست و آن غلبه بسط بر قبض است؛ یعنی باید همواره با مردم معاشرت نموده و در اجتماعات وارد و طبق فرمایش حضرت امیرالمؤمنین (ع) درباره مؤمن بَشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ^۱ همواره گشاده‌رو و با همه مهربان باشد و ترک اجتماع و معاشرت نموده و یاد خدا را در قلب با معاشرت ظاهری با مردم جمع بدارد و طوری نکند که مردم از معاشرت با او متأذی و روگردان باشند.

با این چند امتیاز که ذکر شد، اگر کسانی در بعضی سلاسل دیگر برخلاف دستورات شریعت مطهره عملی انجام دهند یا تقید به آداب نداشته باشند، یا افرادی در سلسله نعمه‌اللهیه دیده شوند که رفتارشان خلاف باشد، البته به واسطه آن رفتار سزاوار ذم می‌باشند و بزرگان سلسله نعمه‌اللهیه هم از رفتار خلاف آنان ناراضی و بیزار هستند، ولی نمی‌توان رویه و عمل آنها را مدرک برای ذم عموم قرار داد. چنانکه در سایر فرقه‌ها نیز حتی روحانیین، اشخاص نیک و بد وجود دارند، و به‌طور کلی در هر فرقه رفتار ناشایست و عمل خلاف بعضی افراد را نمی‌توان سبب ذم و اعتراض بر عموم قرار داد.

و همچنین تنبلی و ترک کار برخلاف رویه و دستور بزرگان فقر می‌باشد و همه بزرگان به کار دنیوی اشتغال داشتند؛ چنانکه انبیا و اولیا

(۱) به ظاهر خوشرو و گشاده‌روست ولی در دل محزون است.

عموماً دارای کاری بودند، مثلاً علی(ع) غالباً و حضرت باقر و حضرت صادق(ع) در مدت عمر به کشاورزی مشغول بودند. و حضرت هادی و حضرت عسکری(ع) اجباراً به کار قشونی خلیفه اشتغال داشتند و همچنین پیروان آن بزرگواران مانند میثم تمار و صفوان جمال و دیگران عموماً کار دنیوی داشتند. و بزرگان عرفا که به پیروی آن بزرگواران افتخار دارند هر کدام کاری داشتند، مثلاً مرحوم شاه نعمه الله ولی و مرحوم سلطان علیشاه با داشتن مقام علمی و اجتهادی به کارهای کشاورزی مشغول بوده و چند نفری هم مانند جناب سعادت علیشاه اصفهانی به تجارت اشتغال داشتند. و هیچ یک از اینها مخالف عبادت و زهد و توکل نیست؛ زیرا توکل آن است که انسان در همه احوال تکیه دل او به خداوند باشد و همه کارها را به او بسپارد، و آن ملازمه با ترک کار ندارد بلکه باید بر حسب امر خدا و بزرگان دین به کار مشغول باشد. ولی در عین حال مسبب الاسباب و روزی دهنده را او بداند و باز هم دست از کوشش بردارد و بلکه می توانیم بگوییم ترک کار دنیا برخلاف توکل است؛ زیرا شخصی که کار نمی کند چشم او به دست دیگران است که به او کمک کنند. ولی کسی که کار می کند منتظر است که خداوند به او روزی دهد و در کار او برکت عنایت کند، پس باید به کار مشغول باشد. و جز در مواردی که در شریعت مقدسه ترک کار دستور داده شده مانند روز جمعه تا بعد از نماز ظهر که طبق آیه شریفه: إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ وَ ذَرُوا الْبَيْعَ ا کار دنیا و بیع و شری در آن پسندیده نیست، یا موقعی که وقت

(۱) سورة الجمعة، آیه ۹: «هرگاه ندای نماز روز جمعه بلند شود بشتابید برای یاد خدا و ←

نماز ضیق باشد که اشتغال به کار جایز نیست، یا اوقات فضیلت نماز که ترک کار در غیر ضرورت اولی است، در سایر مواقع نباید بیکار بود. پس کسانی که تنبلی را پیشه خود کرده و آن را توکل نامیده‌اند، اشتباه کرده و غالباً راحتی و آسایش نفس را در نظر داشته‌اند. دیانت و خداپرستی مخالف کار دنیا نیست بلکه کمال در آن است که هم به کار دنیوی مشغول و هم از یاد خدا و امور دین غافل نباشد، که مثل معروف: دست به کار و دل با یار، اشاره به همین است و آیه شریفه: *رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ*^۱ به همین منظور اشاره دارد. و یکی از مزایای دیانت مقدسه اسلام جمع بین ظاهر و باطن و دنیا و آخرت است. و رهبانیت که عبارت از ترک کار و عزلت و دوری از خلق و امور اجتماعی و ترک دنیا و اشتغال به عبادت محضه باشد، در دیانت مسیح (ع) پسندیده ولی در دین اسلام ممنوع است و باید همه در کارها با یکدیگر کمک نموده و خدمت به جامعه نمایند. و اگر به طور اتفاقی یک نفر دارای این حال نبود و میل به انزوا و ترک کار دنیا داشت، آن را نمی‌توان مدرک برای عموم قرار داد و زبان به اعتراض گشود؛ چنانکه در میان روحانیین نیز کسانی هستند که تمام مدت عمر به انزوا و در گوشه مدرسه می‌گذرانند، هرچند که این حال نیز گاهی و برای بعض اشخاص پسندیده است ولی برای عموم پسندیده نیست.

حتی در دیانت اسلام فعالیت و کوشش در کار به قصد توسعه در رزق

→ خرید و فروش را ترک کنید».

(۱) سورة التور، آیه ۳۷: «مردانی که هیچ تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا باز نمی‌دارد».

عیال و اولاد و کمک به دیگران پسندیده است و آن غیر از حرص و حبّ دنیاست؛ زیرا حرص یا حبّ دنیا موقعی است که منظور فقط استفاده شخصی و جمع آوری مال باشد و به مصارف لازمه هم نرساند و به طوری مستغرق در جمع آوری دنیا باشد که از امور عبادی و اجتماعی هم غفلت کند. ولی اگر کوشش در کار به قصد اطاعت امر و انفاق لازم و مستحبّ و توسعه بر اشخاص واجب التّفقه باشد، ممدوح و بزرگان دین نیز همین رویه را داشتند؛ چنانکه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت باقر و صادق - علیهم السّلام - همین رویه را داشتند و حتی تجمّل و زینت‌های دنیوی را هم داشتند، مثلاً جبّه خز می پوشیدند و غالب آن بزرگواران در اکل و ملابس بهترین آنها را داشتند و لباس خوب می پوشیدند و غذای خوب هم میل می فرمودند که در قرآن مجید است: *يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا*، و در جای دیگر فرماید: *قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ* ۲. پس کسانی که گمان برند تشخّص و تجمّل و ملابس نیکو مخالف زهد است نفهمیده‌اند؛ زیرا زهد آن است که دل بستگی به دنیا نباشد هر چند تمام دارایی دنیا را داشته باشد و علامت آن، آن است که اگر مثلاً در یک شب ثروت هنگفتی ناگهانی به او رو آور شود، ایجاد فرح و خوشحالی فوق‌العاده در او ننماید و اگر تمامی دارایی او هم مانند حضرت ایوب (ع) در مدت کمی از بین برود باز هم خم به ابرویش وارد نیاید و در

(۱) سورة المؤمنون، آیه ۵۱: «ای پیغمبران، بخورید از هر چه پاک و پاکیزه است و کار نیک کنید».

(۲) سورة الاعراف، آیه ۳۲: «بگو: چه کسی حرام کرده زینت خدایی را که برای بندگان خود فرستاده و روزی‌های پاک و پاکیزه را که او داده؟»

همه حال صابر و شاکر باشد و صاحب دارایی را دیگری بداند که به او به طور امانت داده شده است. در این صورت اگر میخ‌های خیمه او از طلا باشد، چون از خدا می‌داند و در راه خدا و به امر او خرج می‌کند و بداند آنها علاقه‌مند نیست زاهد است؛ ولی اگر به دارایی دنیا علاقه داشته باشد ولو آنکه دارایی او فقط یک کشکول و تبرزین باشد، او زاهد نیست، چون دل به مال دنیا بسته است؛ پس مناط عدم علاقه قلبی است. بنابراین داشتن دارایی هرچند زیاد باشد، اگر از راه حلال و کسب مشروع پیدا شود مذموم نیست ولی اگر از طرق ممنوعه و حرام باشد، البته خلاف شرع و عقل و ناپسند است. حضرت سلیمان(ع) با داشتن مقام نبوت سلطنت هم داشت. پس کسانی که بر بعضی بزرگان عرفا به داشتن ثروت و دارایی ایراد می‌گیرند، توجه به وضع ائمه معصومین(ع) پس از حضرت امیرالمؤمنین نموده‌اند. و کسانی هم که برعکس گمان برند درویشی با تنبلی و بیکاری و کلّ بر جامعه بودن ملازمه دارد و از آن راه ایراد می‌گیرند در اشتباهند. و اشخاصی که نام درویشی بر خود گذاشته و این حالات ناپسند را هم داشته باشند، از حقیقت درویشی بهره‌ای نبرده‌اند.

باید در همه اعمال و افعال رفتار ائمه معصومین(ع) را در نظر داشته و میزان قرار دهیم. آنچه مطابق باشد پذیرفته و آنچه برخلاف آن باشد، در هر جا ببینیم نپذیریم و رد کنیم؛ چون عرفا آنچه دارند از بزرگان دین دارند و به پیروی آنان افتخار می‌کنند.

«اِذَا عَرَفْتَ فَاَعْمَلْ مَا شِئْتَ» چه معنی دارد؟

معنی این حدیث آن است که هرگاه معرفت حق پیدا شد آنچه عمل نیک بخواهی از زیاد و کم بجای آور؛ چنانکه در دنباله حدیث هم در بعضی جاها تصریح شده، مِنْ كَثِيرِ الْخَيْرِ وَقَلِيلِهِ، نه آنکه مراد آن باشد که آنچه بخواهی از نیک و بد و حلال و حرام بجای آور؛ زیرا لازمه معرفت حق شدت مراقبت نسبت به احکام و دقت و عدم تخطی از وظائف است؛ زیرا عارف، حق را در همه جا حاضر و ناظر می‌داند و کسی که حق را در همه حال حاضر بداند برخلاف امر او رفتار نمی‌کند.

بشر تا موقعی که در این جهان زندگی می‌کند در دار تکلیف است و باید به وظائف مقرر رفتار کند که بعضی از مفسرین آیه شریفه: *وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ* را همانطور که تذکر دادیم *حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ* تفسیر نموده‌اند، بلکه اگر به معنی خود یقین هم بگیریم اشکالی پیدا نمی‌شود و غایت در *مُعْتَبَرٍ* داخل است؛ زیرا هرچه کمال روحی بشر بیشتر و معرفت زیادتر شود علاقه به بندگی خدا و اطاعت او امر بیشتر می‌شود. تا به جایی برسد که کلفت عبادت و تکلیف از بین برود و تبدیل به راحت شود و آن

در هنگام پیدا شدن یقین است که در آن موقع از عبادت لذت می برد؛ چنانکه بزرگان دین و ائمه هدايت مهديين (ع) از هيچ وظيفه خودداري نداشتند و در مقام عبادت از همه مراقب تر بودند و از عبادت لذت مي بردند، که فرمود: وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ*.

کسانی که مقتید به احکام دین نیستند برخلاف دستور خدا و رسول (ص) رفتار نموده ایمان آنها ناقص است. و بعض قلندريه که مدعی وصول شده و می گویند تکلیف بر ما نیست، خلاف عقل و شرع عمل کنند و مقصودشان آزاد بودن در شهوات و لذات دنیویه است و خود عمل آنها تکذیب دعوی آنها می کند؛ زیرا لازمه قرب و وصول، مداومت بر عبادت و بندگی و مراقبت در حفظ وظایف عبودیت است، نه آزاد گذاشتن نفس و توجه به لذات دنیویه.

و یکی از مزایای سلسله علیة نعمة اللہیة از سابق همان طور که مشروحاً بیان کردیم تقید به آداب شریعت مطهره بوده و می باشد.

وظیفه ما فقرای نعمة اللہیة آن است که نوامیس مقدسه شریعت مطهره را حفظ نموده طبق دستور شرع مقدس رفتار نماییم که تکمیل باطن بدون حفظ ظواهر شرع ممکن نیست و اگر کوتاهی کنیم، برخلاف رضای خدا و بزرگان دین رفتار نموده ایم و آنان را رنجانده ایم؛ چنانکه در تفسیر آیه شریفه: وَقُلْ اَعْمَلُوا فَنَسَبِیْ اللّٰهُ عَمَلْکُمْ وَرَسُوْلُهُ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ^۱ از حضرت صادق (ع) در کافی** روایت شده که فرمود: مَا لَکُمْ تَسُوْتُوْنَ رَسُوْلَ اللّٰهِ؟ فَقِيْلَ:

* نور چشم من در نماز است.

(۱) سورة التوبة، آیه ۱۰۵: «عمل کنید که خداوند و پیغمبر او و مؤمنین آن را خواهند دید».

** کتاب حجّة، باب عرض الاعمال علی النبی، حدیث ۳.

كَيْفَ نَسُوهُ؟ فَقَالَ: أَمَا تَعْلَمُونَ [أَنَّ] أَعْمَالَكُمْ تُعْرَضُ عَلَيْهِ فَإِذَا رَأَى مَعْصِيَةً فِيهَا سَاءَةٌ ذَلِكَ فَلَا تَسُوهُوا رَسُولَ اللَّهِ وَرُؤُوه.

یعنی، چرا شما با پیغمبر خدا بد می‌کنید؟ عرض شد که: چگونه ما نسبت به او بد می‌کنیم؟ فرمود: آیا نمی‌دانید که اعمال شما بر آن حضرت عرضه داشته می‌شود و هرگاه معصیتی در بین آنها ببیند رنجیده می‌شود. پس با پیغمبر خدا بدی مکنید بلکه او را از خود خشنود کنید. و کلمه «والمؤمنون» که در آن آیه ذکر شده، به علی و ائمه (ع) تفسیر شده است.

موضوع عشر ارباح مکاسب چیست؟

درباره عشر در آمد که سؤال شده جدّ امجد مرحوم آقای حاج ملا علی نور علیشاه ثانی در رساله شریفه محمدیه در ذکر خمس مشروحاً بیان نموده‌اند. در کتاب نابغه علم و عرفان^۱ هم ذکر شده و تذکر داده شده که این برای آسانی حساب است. و مرحوم آقای سلطان علیشاه در نامه خود به مرحوم حاج عبدالهادی^۲ مرقوم می‌دارند که: «یک عشر از ارباح مکاسب و زراعات داده شود مُغنی از زکوة زکوی و از خمس خواهد بود - انشاءالله.» که از عبارت مفهوم می‌شود این موضوع در زکات مربوط به زراعات است؛ یعنی در غلات اربع، ولی در مسکوک و چهارپایان که کمتر مورد احتیاج عموم می‌شود به همان ترتیب مشروح در فقه عمل می‌شود و در زراعات هم که غلات باشد، اگر از آب جاری یا باران یا

(۱) چاپ اول، ص ۲۰۳-۲۰۴.

(۲) همان، ص ۲۰۳.

چشمه مشروب شود عشر و اگر از چاه آب کشند نصف عشر است. پس به ظاهر هم چندان اختلافی از این بابت حاصل نمی‌شود و در عین حال هر کدام هم بخواهند دقیقاً طبق موازین مذکوره در فقه پردازند صحیح بلکه بهتر است، که کلمه «مغنی» مؤید آن است؛ زیرا در زراعات هم پرداختن خود جنس زراعتی اولی است.

پس در حقیقت موضوع عشر، در بیشتر موارد اختصاص به موارد تعیین خمس پیدا می‌کند و به ندرت اتفاق می‌افتد که زکات نیز جزء آن باشد؛ چنانکه جناب آقای سلطان‌علیشاه در یکی از مراسلات خود^۱ مرقوم فرموده‌اند: «در باب خمس آل رسول، از فاضل مؤونه باید خمس اخراج شود و اگر از آنچه به دست آید - یوماً فیوم - یک عشر بیرون شود، انشاءالله مقبول خواهد بود.» که از این عبارت معلوم می‌شود منظور آسانی حساب است، چون ابتدا حکم خمس را که پس از فاضل مؤونه است ذکر فرموده و بعداً عشر را از تمام درآمد قبل از فاضل مؤونه ذکر نموده‌اند که حساب آسان باشد. و باضافه در خمس هم با آنکه دو عشر باید اخراج شود چون نصف آن که مربوط به امام است، طبق بعض اخبار و فتاوی در زمان غیبت از طرف حضرت در صورت نپرداختن آن به شیعیان بخشیده می‌شود و ائمه هدی (ع) شیعیان را از این حیث برای طیب مولدشان و اینکه خللی در آن واقع نشود، در حیل قرار داده‌اند، که در کتاب وافی ابواب خمس باب مخصوصی است به نام: باب تحلیلهم الخمس لشیعتهم و تشدیدهم الامر فیه که اخبار مربوط بدین قسمت در آن ذکر شده و در آخر

(۱) تابعة علم و عرفان، چاپ اول، ص ۲۰۴، مراسله ۲۰.

آن باب خود مرحوم فیض گوید:

وَأَمَّا مِثْلُ هَذَا الزَّمَانِ حَيْثُ لَا يُمَكِّنُ الْوُصُولُ إِلَيْهِمْ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - فَيُسْقِطُ حِصَّتَهُمْ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ - رَأْسًا لَتَعْدُرَ ذَلِكَ وَغِنَائِهِمْ عَنْهُ رَأْسًا دُونَ السَّهَامِ الْبَاقِيَةِ لَوْ جُودَ مُسْتَحَقِّهَا وَمَنْ صَرَفَ الْكُلَّ حَيْثُ نَزِدُ إِلَى الْأَصْنَافِ الثَّلَاثَةِ فَقَدْ أَحْسَنَ وَأَخْطَأَ وَالْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ^۱ از این رو طبق این نظر یک عشر باقی می ماند که مربوط به یتامی و مساکین و ابن السبیل از بنی هاشم است و البته کسی که بخواهد عشریه را بپردازد باید رعایت این قسمت را بنماید که اگر از اموال زکوی است به مستحقین زکات و اگر متعلق خمس است به صاحبان خمس بپردازد و در صورتی که بخواهد توسط پیشوا و مقتدای خود به صاحبان آن برساند، تعیین کند که چقدر آن از اموال زکوی و چقدر خمسیه است تا طبق آن به مصرف برسد، و بعبارة اُخری، تعیین عشر بیان مقداری است که جدا و مجزی می شود ولی نسبت به پرداخت به مستحقین موارد آن فرق می کند و باید مجزی شود؛ از این رو هر موقع یکی از برادران دینی چیزی به نام عشریه بپردازد، سؤال می شود که زکوی است یا خمسی، مگر آنکه معلوم باشد. البته همه برادران هم باید این قسمت را متذکر باشند که آنها را در محل خودشان به مصرف برسانند و بعضی هم که در سهم امام تقید بیشتری دارند و میل دارند که آن را نیز بپردازند برای اینکه از دخالت نفس دور تر باشند به نواب و علما برسانند، نصف خمس را که عشر است به نام سهم امام

(۱) یعنی، در مثل این زمان که دسترسی و زیارت امام ممکن نیست، قسمت آنها ساقط می شود، چون متعذر و غیرممکن است برسانند و از آن بی نیازند. ولی قسمت دیگران باقی است، چون مستحقین آن وجود دارند. و اگر هم همه آنها را در همان سه صنف باقی مانده خرج کنند خوب و به احتیاط هم نزدیک است ولی واقع را خدا می داند.

می پردازند و نصف دیگر را خودشان در محل آن به مصرف می رسانند. و به طور کلی در موضوع حقوق مالی نیز مانند سایر احکام جز دستورات عمومی دستوری داده نمی شود و بسیاری هم خودشان با اجازه یا بدون تذکر شخصاً به مستحقین می رسانند و بعضی هم به علما و مراجع تقلید می پردازند و منظور پرداخت آن و به مصرف رساندن در محل آن است که یقین به برائت ذمه حاصل شود که: حلالٌ محمّد حلالٌ الی یومِ الْقِیَامَةِ وَ حَرَامُهُ حَرَامٌ الی یومِ الْقِیَامَةِ.*

کسانی هم که ایراد گرفته اند، مطمئن باشند که نظر تشریح و بدعت نیست، فقط برای تسهیل در حساب است و مع ذلک همان طور که شرح دادیم، البته اگر همه افراد دقت کنند و کاملاً تطبیق با دستورات زکوی و خمسی نمایند اولی است. و نویسنده آن ایرادات گمان می کنم فقط خودشان را اهل فهم مسائل دقیق فقهی دانسته نه دیگران را و نوشته اند لازم است مسائل دقیق فقهی را به اهلش واگذارید؛ یعنی مرا با داشتن اجازه اجتهاد بی اطلاع از فقه دانسته اند و به ایشان باید جواب گفت: حَفِظْتُ شَيْئاً وَ غَابَتْ عَنْكَ اشْیَاءٌ. و ایشان که نوشته اند باید در محاورات رعایت ادب اسلامی را نمود، متأسفانه خودشان کاملاً برخلاف رفتار نموده اند و همان طور که امام فرمود: تکبر با متکبر پسندیده است، جواب این قبیل مغرضین را هم باید مانند خودشان گفت.

در خاتمه این نکته را مناسب دانستم تذکر دهم که فقیر اضافه بر آنکه حقوق الهی دیگران را در محل آن به مصرف می رسانم و به هیچ وجه در

* حلال محمّد (ص) تا روز قیامت حلال است و حرام او تا روز قیامت حرام است.

مصارف شخصی خرج نمی‌کنم، در پرداخت حقوق الهی خودم زکوی و خمسی به محل آن و به مستحقین و مواردی که شرع مطهر معین فرموده تقیید کامل دارم و حتی حساب جداگانه‌ای برای این قسمت دارم که مبادا گاهی غفلت شود یا بر اثر فراموشی کوتاهی شود.

درباره مصافحه سؤال شده

در باب مصافحه فقری و مدرک آن استفسار شده. مختصراً ذکر می‌شود که مصافحه در لغت به معنی دست کشیدن است، از ماده صفح و در اصطلاح اخبار، دست دادن دو نفر به یکدیگر؛ و آن طبق اخبار مأثوره از اختصاصات دست راست می‌باشد و دست چپ در آن دخالتی ندارد که روایت عیون الاخبار الرضا(ع) از ریّان بن شیبب در ذکر بیعت مردم با حضرت رضا(ع) و مأمون بدان تصریح دارد. و از جمله فرموده است: عَقْدُ الْبَيْعَةِ هُوَ مِنْ أَعْلَى الْخِنْصَرِ إِلَى الْأَبْهَامِ وَ فَسْخُهَا مِنْ أَعْلَى الْأَبْهَامِ إِلَى أَعْلَى الْخِنْصَرِ. یعنی، بستن بیعت از بالای انگشت کوچک (خِنْصَر) تا بالای انگشت ابهام و فسخ آن از بالای ابهام تا بالای خنصر است؛ که اگر دقت شود فقط با وضع مصافحه فقری تطبیق می‌کند.

و در روایت سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی است که گفت: چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، من خدمت امیرالمؤمنین علی (ع) آمدم،

در حالی که آن حضرت مشغول غسل دادن پیغمبر (ص) بود. عرض کردم که: ابوبکر بر منبر پیغمبر قرار گرفته و مردم با او بیعت می‌کنند و به هر دو دست بیعت می‌کنند و راضی نیست که با یک دست بیعت کنند.

بنابراین آنچه معمول بعضی می‌باشد که به دو دست مصافحه می‌کنند غیر مصافحه مأثوره شرعیّه به نظر می‌رسد. و در مصافحه دست راست هم تشبیه الاصابع که به معنی چنگ زدن انگشتان است و صَفَقَةُ الْيَمِينِ که به معنی زدن دست راست به همدیگر و صَفَقَةُ الْاِبْهَامِ که معنی زدن انگشتان ابهام را دارد رسیده که در حدیث ابی عبیده حذاء از حضرت باقر (ع) است: مَا مِنْ مُسْلِمٍ لَقِيَ اخَاهُ الْمُسْلِمَ فَصَافَحَهُ وَ سَبَّكَ اَصَابِعَهُ فِي اَصَابِعِهِ اِلَّا تَنَازَرَتْ عَنْهُمَا ذُنُوبُهُمَا*.

یعنی، هیچ مسلمی نیست که برادر مسلم خود را ملاقات و با او مصافحه کند و انگشتان خود را در انگشتان او چنگ نماید، مگر آنکه گناهان هر دو از هم پاشیده می‌شود. و چون در هیچ تاریخ و خبری نرسیده که مقصود از تشبیه چنگ کردن همه انگشتان مانند پنجه گرفتن باشد، و در مصافحه معمولی نیز که به دو دست است، تشبیه صدق نمی‌کند، پس نزدیکتر به اخبار، همان مصافحه فقری است. و در خبر دیگر است: مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَ نَكَثَ صَفَقَةَ الْاِبْهَامِ حَسَرَهُ اللهُ اَجْذَمًا. یعنی، هر که از جماعت مسلمین جدا شود و زدن انگشت ابهام را به یکدیگر درهم شکنند و تخلف کند، خداوند او را جذامی محشور خواهد کرد. و حدیث دیگری است: مَنْ نَكَثَ صَفَقَةَ الْاِمَامِ جَاءَ اِلَى اللهِ اَجْذَمًا. یعنی، هر که دست دادن با امام را بشکنند، به سوی خدا مجذوم خواهد آمد.

* اصول کافی، کتاب ایمان و کفر، باب مصافحه، حدیث ۵.

و در همان روایت عیون اخبارالرضا مذکور است: فَكَانُوا يَضْفُقُونَ بِأَيْمَانِهِمْ* . صَفَّقَ به معنی زدن است، که معلوم می شود در مصافحه ایمانی هم زدن انگشتان ابهام دست راست طرفین به همدیگر و هم چنگ کردن انگشتان به همان طریق که ذکر کردیم باید باشد. پس اگر بین اقسام مصافحه کنونی که در میان مردم معمول است دقت کنیم، مصافحه فقری را نزدیکتر به اخبار می بینیم.

و در تفسیر صافی در سوره فتح ذیل آیه: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ** از ارشاد شیخ مفید درباره بیعت مردم با حضرت رضا(ع) نقل شده: فَرَفَعَ الرَّضَا(ع) يَدَهُ فَتَلَقَى بِهَا وَجْهَهُ وَبَطْنَهَا وَجُوهَهُمْ. فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَبَسِطْ يَدَكَ لِلْبَيْعَةِ. فَقَالَ الرَّضَا(ع): أَنْ رَسُولَ اللَّهِ هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ قَبَايِعَةَ النَّاسِ وَ يَدُهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. یعنی، آن حضرت موقع بیعت دست خود را بلند کرد، به طوری که داخل دست به طرف آنها بود. مأمون عرض کرد: دست خود را برای بیعت باز کن. فرمود: پیغمبر (ص) این طور از مردم بیعت می گرفت؛ که اگر دقت کنیم با مصافحه فقری تطبیق می کند.

اما بوسیدن دست که بعضی ایراد گرفته اند آن نیز خالی از اشکال است؛ زیرا طبق آیه شریفه: يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ دست فضل الهی بالای دست آنهاست. و در حدیث ابی خالد قماط از حضرت باقر(ع) است: إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا التَّقِيَا وَ تَصَافَحَا أَدْخَلَ اللَّهُ يَدَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا فَصَافَحَ أَشَدَّهُمَا حُبًّا لَصَاحِبِهِ*** . یعنی، هرگاه مؤمنین با یکدیگر ملاقات نموده و مصافحه کنند،

* دست راستشان را به یکدیگر می دادند.

** سوره الفتح، آیه ۱۰: «أَنَّا نَكُفُّهُ بِأَيْدِيهِمْ فَتَلَقَى اللَّهُ يَدَهُمْ فَيَضْطَرُّهُمْ إِلَىٰ رُكُوعِهِمْ وَأَبَدُهُمْ حَسَابًا»

*** اصول کافی، کتاب ایمان و کفر، باب مصافحه، حدیث ۲.

خداوند دست خود را بین دستهای آنها داخل نموده و با هر کدام که محبت او بیشتر باشد مصافحه می‌نماید. از این رو هر یک از دو نفر مصافحه‌کننده دست آن دیگری را که در حقیقت دست خدا با او مصافحه می‌کند می‌بوسد و از نظری، هر مؤمنی از جهت ایمان اتصال قلبی به پیغمبر و امام دارد و از جهت آن ارتباط محترم است و بوسیدن دست او در حقیقت برای آن اتصال و انتساب است که: *أُقْبِلُ ذَا الْجَدَارِ وَ ذَا الْجَدَارِ**

و رفاعه از حضرت صادق (ع) روایت کرده که فرمود: *لَا يُقْبَلُ رَأْسُ أَحَدٍ وَ لَا يَدُهُ إِلَّا [يَد] رَسُولِ اللَّهِ (ص) أَوْ مَنْ أُرِيدَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ*** یعنی، نباید سر یا دست هیچ کس را بوسید مگر پیغمبر خدا یا کسی که از بوسیدن دست او پیغمبر اراده شده باشد؛ و جمله اخیر را فقط به ائمه معصومین (ع) تفسیر نموده‌اند و بعضی به علما نیز تعمیم داده‌اند. و طبق آنچه از بزرگان ما رسیده بوسیدن دست مؤمن نیز از جهت اتصال ایمانی به آن بزرگواران جایز و مشمول همین حدیث می‌شود. در امالی شیخ طوسی از عایشه روایت شده که گفت:

مَا رَأَيْتُ مِنَ النَّاسِ أَحَدًا أَشَبَّهَ كَلَامًا وَ حَدِيثًا بِرَسُولِ اللَّهِ (ص) مِنْ فَاطِمَةَ كَانَتْ إِذَا دَخَلَتْ عَلَيْهِ رَحَبَ بِهَا وَ قَبَّلَ يَدَيْهَا وَ أَجْلَسَهَا فِي مَجْلِسِهِ وَ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهَا قَامَتْ إِلَيْهِ فَرَحَّبَتْ بِهِ وَ قَبَّلَتْ يَدَيْهِ.

یعنی، هیچ کس را در سخن گفتن شبیه‌تر به پیغمبر خدا از فاطمه ندیدم. وقتی که فاطمه خدمت حضرت می‌رسید، حضرت نسبت به او

* صاحب و همنشین دیوار را می‌بوسم.

** همان، باب تقبیل، حدیث ۲.

محبت و احترام می فرمود و دست او را می بوسید و در جای خود می نشانید. و وقتی که پیغمبر بر فاطمه وارد می شد او حرکت می کرد و نسبت به پدر تعظیم می نمود و دست پدر را می بوسید. یعنی هر کدام وارد می شدند آن دیگری جلو می آمد و مبادرت به بوسیدن می نمود. و شبیه به همین روایت در کتاب ینابیع المودة تألیف خواجه سلیمان بن ابراهیم معروف به خواجه کلان که از علمای اهل سنت و حنفی بوده، نقل شده است که دلالت دارد بر اینکه پیغمبر هم دست فاطمه را می بوسید و خود مؤید منظور ماست.

و در تفسیر صافی، سوره توبه ذیل آیه: اَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ^۱ روایت کرده درباره حضرت سجّاد (ع) که: إِنَّهُ كَانَ إِذَا أَعْطِيَ السَّائِلَ قَبْلَ يَدِ السَّائِلِ. فَقِيلَ لَهُ لِمَ تَفْعَلُ ذَلِكَ؟ قَالَ لِأَنَّهَا تَنْفَعُ فِي يَدِ اللَّهِ قَبْلَ يَدِ الْعَبْدِ. یعنی، حضرت هرگاه به سائل چیزی مرحمت می کرد، دست او را می بوسید. عرض شد: چرا دست او را می بوسید؟ فرمود: برای اینکه آن چیز پیش از آنکه به دست بنده برسد، در دست خدا قرار می گیرد.

البته بوسیدن دست لازمه مصافحه نیست و یک نوع ادب است که از نظر دینی نیز آن را پسندیده می دانیم. ولی بوسیدن غیر دست، مانند پیشانی یا زانو یا پا که بعضی از نظر آنکه جزء مواضع سجده حقیق است محترم دانسته و می بوسند غیر از آن می باشد و غالباً پیروان را نهی می کنند، مگر آنکه بر اثر غلبه احساسات مودت باشد؛ که مصداق: أُقْبِلُ

(۱) سوره التوبه، آیه ۱۰۴: «أَيَا نَمِي دَانَدَ كَه خَدَاوَنَدَ اسْت كَه قَبُول تَوْبَه از بَنَدگَان خُود مِي كَنَد وَ صَدَقَات رَا مِي گِيرَد.»

ذَ الْجِدَارِ وَ ذَ الْجِدَارِا خواهد بود، چون این قبیل امور اگر از روی تقلید و تظاهر باشد، پسندیده نیست و باید از آن دوری کرد مگر آنکه به واسطه غلبه حال شوق و محبت باشد. و ممکن است بوسیدن پیشانی را مشمول حدیث مذکور در فوق لَا يُقْبَلُ رَأْسُ أَحَدٍ وَلَا يَدُهُ قَرَارٌ دَاد. باز هم یکی از معترضین نوشته‌اند که روایات بیعت با روایات مصافحه مخلوط شده. اولاً) در هیچ جا نرسیده که طرز بیعت گرفتن غیر از مصافحه بوده؛ و ثانیاً) به قول خودتان اخبار مصافحه را در کافی دقت کنید و انصاف بدهید تا معلوم شود که آن اخبار با کدام یک از اقسام مصافحه وفق می‌دهد. پس گفته ما دخالت‌های ذوقی نیست که شما نوشته‌اید، بلکه مبتنی بر اخبار است.

عرفادرباره طهارت یا نجاست اهل کتاب چه نظر دارند؟

ج - مسأله طهارت و نجاست اهل کتاب مورد اختلاف فقها است و هرچند اکثر آنان قائل به نجاست شده‌اند، ولی جمعی هم معتقد به طهارت می‌باشند و به آیات قرآن استشهاد می‌کنند. جناب حاج ملاسلطان محمد سلطان‌علیشاه و فرزند ایشان مرحوم حاج ملا علی نورعلیشاه ثانی - قدس سرهما - نیز همین نظر را ابراز داشته و ذکر کرده‌اند که اهل کتاب طاهرند، مگر با مزاولت خمر و خنزیر که تا یقین به تطهیر آنها پیدا نشود بالعرض نجس می‌شوند و آیه شریفه: *إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ* * فقط تصریح به نجاست مشرکین دارد ولی درباره اهل کتاب تصریحی نشده و مفهوم مخالف آیه شریفه بالا دلالت بر عدم نجاست غیر آنها می‌کند و با آنکه آن دو بزرگوار در درجه اجتهاد مسلم بوده و فتوی برای همه مسائل نمی‌دادند و فقرا را به مراجع تقلید زمان مراجعه می‌دادند، مع ذلک مرحوم جد امجد اعلی در

* سورة التوبة، آیه ۲۸: «محققاً مشرکان نجس و پلید هستند».

تفسیر خود فقط در دو سه موضوع فتوی داده‌اند؛ از جمله همین قسمت است که طهارت اهل کتاب می‌باشد.

بعضی گویند چون یهود قائل به بُنَوْت^۱ عَزِيز و نصاری قائل به تثلیث یا بُنَوْت مسیح شده‌اند از این رو جزء مشرکین محسوب می‌شوند ولی شک نیست که قول به تثلیث یا فرزند بودن در زمان پیغمبر نیز در بین آنان بوده و در عین حال آنها اهل کتاب محسوب می‌شدند، پس جزء مشرکین نبودند. و نیز آیه شریفه: وَطَعَامُ الَّذِينَ أُتُوا الْكِتَابِ حَلَّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ^۲ در اول سوره مائده را می‌توان مؤید این امر گرفت؛ زیرا اگر مراد از طعام حبوب و بقول باشد، چنانکه در بعض تفاسیر به استناد بعض اخبار منسوبه به امام - علیه السلام - ذکر شده، اختصاص به آنان ندارد و اگر از غیر مسلم و غیر اهل کتاب هم گرفته شود چون خشک است اشکالی ندارد. و اگر مراد ذبیحه باشد، آن نیز بین فقهای شیعه قریب به اجماع است که جائز نیست، پس معلوم می‌شود مراد خوردن از طعام مطبوخ آنهاست اگر ذبیحه از خودشان نبوده و از سوق مسلم باشد.

و نیز موضوع جواز استمتاع از زنان اهل کتاب (هرچند که قائل به حرمت عقد دائم شویم) خود دلیل بر طهارت آنان است؛ زیرا مَس بدن آنها و عوارض آن بدون قول به طهارت ممکن نیست، مگر آنکه قائل به حرمت مطلق عقد شویم. و نیز اخباری رسیده که دلالت بر طهارت آنان

(۱) به تقدیم «باء» بر «نون» یعنی قائل بودند که عزیر پسر خداست و بعض نصاری گفتند مسیح پسر خداست.

(۲) سورة المائدة، آیه ۵: «طعام اهل کتاب بر شما حلال و طعام شما نیز بر آنها حلال است.»

می‌کند چنانکه در اول و سائل روایت شده که راوی می‌گوید، خدمت حضرت رضا - علیه السلام - عرض کردم: کنیزک نصرانی مرا خدمت می‌کند و می‌دانم نصرانی است و وضو نمی‌گیرد و غسل جنابت هم نمی‌کند. حضرت فرمود: باکی ندارد دستهایش را بشوید. و نیز روایت شده که راوی می‌گوید، خدمت حضرت صادق - علیه السلام - عرض کردم: فدایت شوم، آیا از طعام یهودی و نصرانی بخورم؟ فرمود: مخور. سپس فرمود: ای اسماعیل، نه آنکه از نظر حرمت آن را ترک کنی، بلکه از نظر پاکیزگی ترک آن کن. چون در ظروف آنها شراب و گوشت خوک ریخته می‌شود که خود حدیث دلیل است که دوری از آن به واسطه پرهیز نکردن از شراب و گوشت خوک است. و نیز می‌توانیم از قاعده کلیه: كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ إِنَّهُ قَدِرٌ^۱ استنباط کنیم؛ زیرا چون اهل کتاب جزء مشرکین نیستند تا یقین به نجاست آنان پیدا کنیم، شکی که در طهارت آنها پیدا شود به استناد این قاعده از بین می‌رود و حکم به طهارت آنان می‌شود.

به همین جهت است که جدّ امجد اعلیٰ مرحوم آقای سلطان‌علیشاه در تفسیر بیان السعادة ذیل آیه شریفه: وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ که ذکر شد، قول به طهارت ذاتی اهل کتاب و نجاست عرضیه آنها را بر اثر مزاولت خمر و خنزیر ترجیح داده‌اند مگر آنکه ببینیم که دست و دهن و ظروف خود را بشویند. و جدّ امجد مرحوم آقای نورعلیشاه ثانی نیز در دستور عمومی نه گانه که مرقوم داشته‌اند، به همین قسمت تصریح فرموده‌اند.

(۱) یعنی، هر چیزی پاک است تا وقتی که یقین به ناپاکی او پیدا کنی.

راجع به ارتداد و نظریه عرفادر آن باره سؤال شده است

ارتداد به طوری که فقهای شیعه ذکر کرده اند دو قسم است: مَلّی و فطری؛ مرتدّ مَلّی آن است که کسی در موقع بلوغ بر کفر باشد و اَبَوّین او هم کافر باشند و او پس از بلوغ اسلام بیاورد بعداً از اسلام برگردد. و وجه تسمیه به نام مَلّی آن است که او از مَلّت و ارتباط با مسلمین برگشت نموده است. و مرتدّ فطری آن است که اَبَوّین او مسلم باشند و بر اسلام متولد گردیده و بالغ شده و پس از بلوغ که اسلام داشته از آن برگشته و کافر شده است و چون از فطرت خود که اسلام است برگشت نموده، از این رو او را مرتدّ فطری می گویند.

و ارتداد و کفر او هم اقسام دارد که یا انکار صانع یا انکار نبوت، یا انکار یکی از ضروریات دین کند، یا سب یا استهزا به پیغمبر نماید یا توهین به مقدّسات اسلامی کند؛ مانند آنکه قرآن را بسوزاند، یا آنکه مدّعی نسخ دیانت مقدّسه اسلام گردد، و به عقیده شیعه سب یکی از ائمّه

هدی - علیهم السلام - نیز باعث ارتداد و کفر است.

قول قریب به اتفاق بین شیعه آن است که مرتد فطری توبه او ظاهراً قبول نمی‌شود و قتل او واجب است و در زمان حیات او، زوجه او بر او حرام می‌شود و باید عده وفات بگیرد و اموال او پس از ادای دیون او بین ورثه تقسیم می‌شود هر چند زنده باشد؛ که اخبار هم در این باره ذکر شده، از جمله عمار بن موسی ابوالیقظان سابطی که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام - بود، از آن حضرت روایت کرده که فرمود: *كُلُّ مُسْلِمٍ بَيْنَ مُسْلِمِينَ اِذَا تَدَّعَى عَنِ الْاِسْلَامِ وَ جَحَدَ مُحَمَّدًا (ص) نُبُوَّتَهُ وَ كَذَّبَهُ فَاِنَّ دَمَهُ مُبَاحٌ لِكُلِّ مَنْ سَمِعَ ذَلِكَ عَنْهُ وَ اَمْرَتُهُ بَائِنَةٌ يَوْمَ اِذَا تَدَّعَى فَلَا تَقْرَبُهُ وَ يُقَسَمُ مَالُهُ عَلٰى وَرَثَتِهِ وَ نَعْتُهُ اَمْرًا عِدَّةَ الْمُتَوَفٰى عَنْهَا زَوْجُهَا وَ عَلٰى الْاِمَامِ اَنْ يَقْتُلَهُ وَ لَا يَسْتَتِيْبُهُ**. یعنی، هر مسلمی که از دو مسلم متولد شده باشد (پدر و مادر او مسلم باشند) و او از اسلام برگردد و منکر نبوت حضرت محمد (ص) شود و تکذیب کند، خون او هدر است و هر که آن را از او بشنود می‌تواند او را بکشد و زوجه او از همان موقع ارتداد او، در حکم طلاق بائن است و باید عده وفات بگیرد و اموال او هم بر ورثه تقسیم می‌شود و امام البته او را می‌کشد و توبه او را قبول نمی‌کند. و چون او هم باز موظف به قبول این حق و مکلف است، از این رو گفته‌اند توبه او باطناً قبول می‌شود و ممکن است خداوند از او عفو بفرماید، زیرا با آنکه همه افراد بالغ مکلفند، خلاف عدل است که توبه او نزد خداوند قبول نباشد ولی اگر کسی رده او را مطلع نشود و توبه کند، عبادات او قبول و بدن او طاهر است، و شرح کامل آن مربوط به کتب فقهیه مفصله است. و اگر ارتداد او

* من لایحضره الفقیه، ج ۴، باب ارتداد، حدیث ۳۵۴۶.

ملّی باشد، او را وادار به توبه می‌کنند و تا سه روز مهلت می‌دهند. اگر توبه کرد، آزاد است و اگر توبه نکرد، کشته می‌شود ولی تا موقعی که زنده است عصمت نکاح و مالکیت او باقی است. و اگر توبه کرد و مجدّد مرتدّ شد، در مرتبه چهارم و بنا به قولی در مرتبه سوم حکم مرتدّ فطری را دارد و کشته می‌شود. و حدیثی در آن باره از علی بن جعفر روایت شده که از برادر خود، حضرت موسی بن جعفر - علیهما السلام - سؤال کرد: عَنْ مُسْلِمٍ تَنَصَّرَ. قَالَ: يُقْتَلُ وَلَا يُسْتَتَابُ. قُلْتُ: فَنَصْرَانِيٍّ أَسْلَمَ ثُمَّ ارْتَدَّ مِنَ الْإِسْلَامِ. قَالَ: يُسْتَتَابُ فَإِنْ تَابَ وَ إِلَّا قُتِلَ. سؤال کردم درباره مسلمی که نصرانی شده باشد. فرمود: کشته می‌شود و توبه او قبول نیست. عرض کردم: اگر نصرانی اسلام آورد و بعد مرتدّ شد، فرمود: وادار به توبه می‌شود اگر توبه کرد، والا کشته می‌شود؛ که تفصیل آنها در کتب فقه مذکور است.

ولی ابن جنید از بزرگان فقهای متقدمین شیعه معتقد است که ارتداد یک قسم بیش نیست و باید مرتدّ را وادار به توبه کرد. اگر قبول نمود، او را آزاد می‌گذارند، وگرنه باید کشته شود. و بعض دیگر هم گفته‌اند که عموم اذله بر این قول دلالت دارد و تخصیص دادن به واسطه چند خبر واحد خالی از اشکال نیست. و عمّار ساباطی راوی خبر هم فطحی بوده است. و ابن جنید محمد بن احمد بن جنید ابوعلی کاتب اسکافی از بزرگان فقهای شیعه و از اجلّه عظمای فقهای شیعه بود و معاصر با نواب ناحیه مقدّسه و از خلفا و امرای معاصر الطّائِع لله عبّاسی و معزالدوله از آل بویه بوده و در سال ۳۸۱ وفات یافت و شیخ مفید و ابو عبدالله احمد بن عبدالواحد معروف به ابن عبدون و جمع دیگری از بزرگان شیعه از او روایت کرده‌اند. و اسکاف

(به کسر الف) نام دو محل است در نواحی نهر روان و اطراف بغداد که ابنای جنید از زمان پادشاهان ایران رؤسای آنجا و مورد احترام همه مردم بودند. و بعضی اسکاف را به معنی کفّاش یا نجّار هم گفته‌اند، ولی در اینجا آن معنی مراد نیست. ابن جنید معتقد است که فرقی بین مرتدّ ملی و فطری نیست و باید او را وادار به توبه نمود و اگر قبول نکرد باید کشته شود.

ولی عرفا برای مرتدّ ملی و فطری معنی دیگری هم ذکر نموده و گفته‌اند که انسان به حسب فطرت به عوالم علوی ارتباط دارد و همان ارتباط سبب می‌شود که او را به سوی خداوند بکشاند که به اعتباری معنی حبل الهی و ریسمان خدایی این است. و اگر به ظاهر هم ارتباط با نمایندگان خدا و هادیان راه دین پیدا کند، به ریسمان خلقی و حبل من الناس نیز متصل شده، ولی اگر این اتصال دوم را به انکار خدا یا نمایندگان او یا ردّ ضروریات دین قطع کند، ولی فطرت او منقطع نشده باشد مرتدّ ملی است؛ چون از ملت و ریسمان خلقی که اتصال از راه نمایندگان است برگشته و انکار نموده است. و چون فطرت او هنوز برنگشته توبه او قبول می‌شود، چون هنوز استعداد او برای تجدید اتصال باقی است. ولی اگر ارتداد او به جایی برسد که به کلی قطع امید از اتصال مجدد او پیدا شود و سیاهی کفر همه قلب او را فرا گرفته و نقطه روشنی آن بکلی از بین رفته، چون در حقیقت از فطرت خود که ارتباط با توحید است روگردان شده و حبل الهی را قطع نموده، توبه او قبول نمی‌شود؛ مانند کسانی که مرتکب قتل انبیا و اولیا شده و بر انکار شرایع و استهزا و توهین به احکام اصرار ورزند که غالباً حال توبه هم برای آنها پیدا نمی‌شود و

مرتد فطری می‌باشند؛ زیرا استعداد برگشتن به ایمان از آنها محو و منتفی شده^۱ که بنابراین بیان حَبْلٌ مِنْ اللَّهِ همان توحید فطری، و حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ اسلام و ایمان تکلیفی است. البته با این نظریه تشخیص مرتد ملّی از فطری اختصاص به علمایی دارد که ورثه انبیا و ائمه هدی بوده و دارای قوه قدسیه باشند که بتوانند از آن راه پی به حقیقت و باطن افراد ببرند، سپس حکم به قبول یا عدم قبول توبه نمایند و این قبیل افراد خیلی نادر و کم می‌باشند. از این رو هر کسی نمی‌تواند حکم به ارتداد فطری برای کسی بنماید مگر صاحب قوه قدسیه در آن باره حکم کند. و دیگران اگر هم بخواهند در آن باره نظری بدهند باید احتیاط نموده و حکم ارتداد ملّی را جاری کنند که عقیده ابن جنید هم آن را تأیید می‌کند.

و حضرت جدّ امجد اعلیٰ مرحوم حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه در تفسیر بیان السعادة در آخر جزء سوم در ذیل تفسیر آیه شریفه: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ* شرحی در این باره می‌نویسند، و در جمع بین نظریه فقها و عرفا ذکر می‌کنند که آنچه در اخبار درباره فرق بین مرتد ملّی و فطری وارد شده و فقها فتوی داده‌اند، اشاره است به اینکه این دو امر

(۱) بعضی از محققین و صاحبان عرفان گفته‌اند که به اعتباری حبل خدایی وجود انبیا و نمایندگان و خلفای الهی است که از طرف خداوند برای رقاء و تکمیل بشر فرستاده شده و حبل من الناس عبارت از استغفار است که مربوط به بنده است که از آن راه باید به سوی خدا برود که در قرآن مجید فرموده: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يُسْتَغْفِرُونَ [سورة الانفال، آیه ۳۳]: «تا آنگاه که تو در میانشان هستی خدا عذابشان نکند و تا آنگاه که از خدا آمرزش می‌طلبند، نیز خدا عذابشان نخواهد کرد» که جمله اولی اشاره: بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَ دَوْمِي حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ است.

* سورة آل عمران، آیه ۸۵: «و هر کس دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد.»

کاشف از آن دو ارتداد هستند که حقیقت و واقع این دو موضوع می باشد؛ زیرا کسی که متولد بر اسلام شده و در آن امر بزرگ شده و نشو و نما یافته، اسلام او حکم ذاتیات را دارد و کمتر از آن بیرون می رود مگر آنکه فطرت او قطع شود. ولی آنکه متولد بر کفر شده و نشو او بر آن بوده و بعداً داخل در اسلام شده، اسلام او حکم عرضی دارد و ممکن است از او زائل شود ولی فطرت قطع نشود. و بنابراین بیان، لازم نیست که به زحمت و تکلف اثبات کنیم که توبه مرتد فطری باطناً قبول می شود ولی ظاهراً قبول نمی شود.

و با بیانی که ایشان فرمودند معلوم می شود که حکم به ارتداد فطری بعض مرتدین مخصوص راسخین در علم و مطلعین بر بواطن و صاحبان قوه قدسیه است که ائمه هدی - علیهم السلام - و یاکسانی که قوه قدسیه را که در اجتهاد شرط است دارا باشند، هستند و همین افراد می توانند متوجه شوند که چه کسی بر حال کفر مرده است، وگرنه به هر کسی که ظاهراً دارای آن حال باشد، نمی توانیم بگوییم که او کافر یا لعن او جایز است، که گفته شده:

هیچ کافر را به خواری منگرید که مسلمان مردنش باشد امید
و آیات شریفه آخر جزء سوم در سوره آل عمران: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ
دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ* تا آیه کریمه: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ
إِيمَانِهِمْ ثُمَّ إِزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ نُقْبَلَ تَوْبَتَهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ**، با دقت و تعمق بدان

* سوره آل عمران، آیه ۸۵ «... و چنین کسی در آخرت از زیانکاران است.»
** سوره آل عمران، آیه ۹۰: «توبه کسانی که پس از ایمان آوردن کافر شدند و بر کفر خود افزودند، پذیرفته نخواهد شد و اینان گمراهانند.»

اشاره دارند و در سوره بقره آیه ۲۱۷ نیز فرموده: وَمَنْ يَزِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فِيمَتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَاولئك حَبِطَتْ اَعْمَالُهُمْ فِي الدنْيَا وَالْآخِرَةِ واولئك اصحاب النار هم فيها خالدون* و با عقیده‌ای که ما شیعه اثنی عشری داریم که در موقع مرگ حقیقت ولایت هم نزد محتضر حاضر است و او را دعوت به ایمان می‌کند که فرموده: یا حار همدان، مَنْ يَمُتْ يَزِنِي مِنْ مُؤْمِنٍ اَوْ مُنَافِقٍ قُبُلًا، نمی‌توانیم بگوئیم که فلان کافر یا منافق به طور قطع بر کفر و نفاق مرده است؛ زیرا ممکن است در آن موقع که ظهور ولایت بر او می‌شود، از گناه و کفر خود پشیمان شده و توبه کند، مگر آنکه خود آن بزرگواران بر کفر او در موقع مرگ تصریح بفرمایند یا او را در زمان حیاتش رد کنند؛ مانند عبدالله بن سعد بن ابی سرح برادر رضاعی عثمان و چند نفر دیگر که در زمان حضرت رسول (ص) مردود شدند. یا محمد بن نصیر نمیری و احمد بن هلال کرخی و ابو محمد حسن الشریعی و ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزافر که مدعی باییت قائم در غیبت صغری شدند و از ناحیه مقدسه توفیق در لعن آنها رسید و مرتد شدند. ولی ما از طرف خودمان نمی‌توانیم لعن به کسی بنماییم، مگر آنکه لعن صریح در آیات و اخبار شده باشد؛ مانند: فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و امثال آن و فرمایش: اللَّهُمَّ اَلْعَنِ اَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ و آلِ مُحَمَّدٍ و آخِرَ تَابِعٍ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ. اَللَّهُمَّ اَلْعَنِ اَلْاِعْصَابَةَ الَّتِي جَاهَدَتِ الْحُسَيْنِ (ع) الخ. و اللّهُمَّ اَلْعَنِ بَنِي اُمِيَّةٍ قَاطِبَةً، و همچنین افرادی که لعن آنها صریحاً رسیده است، مانند معاویه و یزید و غیر آنها. ولی

* «و از میان شما آنان که از دین خود باز گردند و کافر بمیرند، اعمالشان در دنیا و آخرت تباه شده و جاودانه در جهنم باشند.»

نسبت به کسانی که مشکوک هستیم، احتیاط ترک لعن آنهاست و اگر کافر یا فاسق مرده باشند، همان لعن عمومی و عمومات لعن شامل آنها می‌شود و احتیاج به ذکر اسم نیست.

در این موضوع هم بعضی ایراد گرفته‌اند که نویسنده این رساله از مرز خود خارج شده و احکام فقهیه را با عرفان مخلوط نموده؛ در صورتی که باید از هم جدا باشد. در جواب گفته می‌شود: اولاً غالب بزرگان سلسله ما کمال مرتبه علمی و فقهی را داشته و حتی مجتهد هم بوده‌اند و باضافه مخلوط شدن محسوب نمی‌گردد بلکه هر دو یعنی هم علما هم عرفا در شیعه در یک مرز هستند و هر دو از مشکوة نبوت و ولایت استضاءه می‌کنند و این مرزها را امثال شخص اعتراض‌کننده برای ایجاد نفاق و اختلاف ایجاد می‌کنند:

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی

نظریهٔ سلسله‌گنابادی راجع به کشیدن تریاک چیست؟

موضوع حرمت کشیدن تریاک در سلسلهٔ نعمة‌اللہیةٔ گنابادی از مسلمیات است که شرعاً و عقلاً آن را حرام می‌دانیم و مضار آن خیلی بیشتر از شراب (می) می‌باشد. و مرحوم جد امجد اعلیٰ جناب حاج ملا سلطان محمد سلطان علی شاه که جامع معقول و منقول و شریعت و طریقت و جنبهٔ اجتهادی ایشان نیز در زمان خودشان نزد بزرگان و مراجع غیر قابل انکار بود - ولی کمتر فتوی می‌دادند - دربارهٔ حرمت کشیدن تریاک در تفسیر شریف بیان السعادة ذیل آیهٔ شریفه: *وَ یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمِیسْرِ قُلْ فِیْهِمَا اِثْمٌ کَبِیْرٌ** در سورهٔ بقره مشروحاً مضار و مفساد آن را بیان فرموده و به حرمت آن فتوای صریح داده‌اند و فقیر هم آن را ترجمه نموده و در چاپ

(۱) متولد در ۲۸ جمادی‌الاولی ۱۲۵۱ قمری و مقتول در ۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۷ مدفون در بیدخت گناباد.

* سورة البقرة، آیه ۲۱۹: «و از تو دربارهٔ شراب و قمار می‌پرسند. بگو: در آن دو گناهی بزرگ است.»

دوم ذوالفقار به ضمیمه آن طبع شده است.

فرزند ایشان جدّ ماجد جلیل، جناب ملاعلی نور علیشاه ثانی^۱، نیز که ایشان هم جامع شریعت و طریقت و در فقه هم مسلّم بودند، رساله مخصوصی در این باب به نام ذوالفقار نوشته و از چند نفر از مراجع زمان خود نیز استفتا نموده و آنان نیز حکم به حرمت آن داده‌اند که در آخر کتاب ضمیمه نموده‌اند و به چاپ رسیده است.

حضرت آقای والد مرحوم آقای حاج شیخ محمدحسن صالح علیشاه - قدس سرّه -^۲ نیز در محاورات و بیانات خود این امر را تصریح فرموده و انزجار خود را از تریاکی به طور صریح بیان نموده و حتی بارها فرمودند که: «تریاکی از ما نیست، هرچند به ظاهر نزدیک باشد و یا در سلسله وارد باشد.» و در رساله شریفه پند صالح تصریح فرموده‌اند که تریاک و چرس و بنگ هم از مسکرات محسوب و حرام است. خود فقیر هم به تبعیت از فتوی و نظر آن بزرگواران آن را شرعاً حرام دانسته و از آن نهی می‌کنم و حتی در اوان تحصیل نیز با اجازه پدر بزرگوارم - قدس سرّه - مقاله‌ای در آن باره نوشته که در چاپ دوم رساله شریفه ذوالفقار در آخر آن به ضمیمه چاپ شده است. و این امر که حرمت کشیدن تریاک است، در آن زمان از اختصاصات سلسله گنابادی بود ولی اکنون پیروان زیادی دارد که

(۱) متولد در ۱۷ ربیع الثانی ۱۲۸۴ و مسموم و متوفی در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۷ و مدفون در شهر ری صحن امامزاده حمزه در مقبره آقای سعادت علیشاه.

(۲) در هشتم ذیحجه ۱۳۰۸ قمری متولد شده و در بیدخت سحرگاه نهم ربیع الثانی ۱۳۸۶ قمری مطابق ۶ مرداد ۱۳۴۵ شمسی به عالم بالا پیوستند و در جوار جدّ بزرگوار خود جناب سلطان علیشاه مدفون گردیدند.

معتقد به حرمت می‌باشند. و حتی کسانی که معتاد به کشیدن تریاک هستند، به هیچ وجه برای ورود در این سلسله پذیرفته نمی‌شدند مگر پس از آنکه اطمینان پیدا شود که کاملاً ترک کرده‌اند و اکنون نیز همان‌طور است. و حضرت والد بزرگوار جناب آقای صالح علیشاه - قدس سره - چند دستور برای ترک آن فرموده‌اند که در آخر کتاب ذوالفقار چاپ شده است.

مسکرات مایع و حشیش هم همان‌طور که در فقه تصریح شده حرام است و اختصاص به باده انگور ندارد بلکه فقاع و نبیذ و غیر آن را نیز شامل است.

مواد مخدره‌ای هم که در سالهای اخیر پیدا شده و خیلی از جوانها را گمراه و معتاد نموده، چون هم به عقل و هم صحت مزاج و هم از لحاظ اخلاقی بسیار مضرّ می‌باشد، به طریق اولی حرام و دوری از آن واجب است.

در این باره نیز بعضی شاید گمان کنند این استدلال و تشبیه تریاک به شراب قیاس است ولی ما می‌گوییم قیاس مستنبط العله است که در فقه شیعه هم جائز است؛ زیرا علل حرمت شراب در کشیدن تریاک به نحو اتمّ موجود است، پس حرمت کشیدن تریاک اشدّ است.

علت عدم دخالت فقرا در سیاست چیست؟

در این موضوع هم سوء تفاهم شده، چون منظور این نیست که نباید فقرا در سیاست دخالت کنند؛ زیرا سیاست حقیقی که ترتیب نظام و مصالح اجتماعی است در حقیقت جزء مسائل اجتماعی اسلام است که در زمان پیغمبر (ص) روحانیت و سیاست تحت نظر خود آن حضرت بود. و علی - علیه السلام - هم در زمان خلافت ظاهری خود همین رویه را داشتند. نهایت آنکه سیاست باید تابع دیانت و احکام شرع مطهر باشد، همان طور که رویه علی - علیه السلام - بود و البته اگر آن رویه باشد، سیاست نیز جزئی از احکام شریعت مقدسه می باشد، ولی اگر سیاست اصطلاحی امروز در نظر گرفته شود که تقید به تطبیق با احکام شرع نباشد (مانند معاویه که برخلاف علی - علیه السلام - هرکس را به دوستی علی یا مخالفت معاویه متهم می نمودند، او را از بین می برد) البته این قبیل سیاست برخلاف موازین شرعی و اخلاق است و باید از آن دوری کرد.

و سیاستی که مطابق موازین شرعیّه باشد جزء احکام شرع مطهر است و باید در آن باره از فتوهای مراجع تقلید پیروی نموده آنچه در آن باره دستور دادند بدان عمل کرد.

و نیز اینکه گفته شده فقرا در سیاست دخالت نمی‌کنند نه آنکه منظور همه افراد فقرا باشند؛ زیرا در همه ادوار بسیاری از فقرای با ایمان و محبت نیز در طبقه عالیّه رجال سیاسی بوده‌اند؛ مانند بعض اصحاب ائمه همچون علی بن یقطين^۱ وزیر هارون الرشید که از خواص حضرت کاظم - علیه السلام - بوده و با اجازه بلکه دستور خود آن حضرت وزارت هارون را پذیرفت، برای آنکه در بعض موارد بتواند رفع ظلم از مظلوم بکند، یا جلوگیری از تعدی نسبت به شیعه یا مستضعفین بنماید. در فقرا هم همین طور کسانی در بعض از مننه بوده‌اند که با نیت‌های خیرخواهانه وارد می‌شدند و خدماتی هم انجام می‌دادند و خوشبختانه در هر زمان به صحت عمل و دیانت و تقوی و خیرخواهی جامعه شهرت داشتند. ولی بزرگان سلسله، خود را از محیط‌های دیوانی و سیاسی برکنار می‌داشتند و منظور هم همان بزرگان سلسله هستند که خود را از آن دور می‌دارند و در مسائل اجتماعی که سیاست نیز از آن جمله است دستور کلی نمی‌دهند؛ زیرا این امر در قلمرو شریعت است و باید از مراجع تقلید دستور گرفت.

و سیاست حقیقی هم تابع روحانیت واقعی است که سیاست الممدن

(۱) در اینجا نیز اعتراض کننده نوشته که درباره علی بن یقطين افراد بزرگ پرهیزگار را به نام فرقه خود و صوفی جا زدن کار مسلمان پرهیزگار نیست. اولاً در عبارت بالا ما نامی از تصوف علی بن یقطين نبردم هر چند به طور قطع آن حالات را داشته، و ثانیاً ما به عنوان مثال نوشتیم که در زمان ائمه - علیهم السلام - نیز بعضی از صحابه دخالت داشتند.

باید تابع آن باشد، چون از احکام ظاهر شرع است و مربوط به علما و فقها و مراجع شیعه می‌باشد و باید در احکام ظاهری که سیاست نیز جزء آن است از مراجع تقلید پیروی کرد و وظیفه بزرگان فقر و طریقت از نظر طریقتی راهنمایی‌های باطنی و دستورات قلبیه است که اخلاق را نیز می‌توان تابع آنها قرار داد و اگر هم گاهی در امور فقهی اظهار نظر کنند، از جنبه فقهتی است نه آنکه ما بگوییم از شریعت بی‌خبرند که این خود نیز توهین و تهمت از طرف اعتراض کننده است. ولی سیاست‌المدن در حدود وظایف حاکم شرع و عالم مرجع تقلید است که فقرا نیز از مرجعی که تقلید می‌کنند در آن قسمت نیز از ایشان تقلید می‌نمایند و در بسیاری از امور سیاسی به تبعیت از فتوای معظم لهم دخالت نموده و موفق هم می‌شوند و اگر درباره امور سیاسی از راهنمایان فقر سؤال شود به آقایان زعمای بزرگ شیعه و مراجع ارجاع می‌دهند؛ چنانکه در ازمنه سابقه اگر از مطالب روحی و طریقت از عالمی سؤال می‌شد، به عرفا رجوع می‌دادند مگر آنکه خود آن شخص عالم جامعیت داشته، هم در شریعت و هم طریقت کامل باشد؛ از این رو در هر دو قسمت دستور می‌دهد و امر صادر می‌نماید و در اوائل غیبت بین این دو دسته اتحاد کامل بود و هر یک خود را از طرف امام مأمور راهنمایی در امور مربوط به خود دانسته و از همدیگر کمک می‌گرفتند؛ مانند سید مرتضی و سید رضی - رحمة الله علیهما - که مسأله تقسیم کار ظاهری نیز مانند آن است.

بنابر شرحی که ذکر شد، هرگاه سیاست دینی و روحانی کارفرما باشد، چون جزء احکام شرع است، باید طبق دستورات علما و مراجع تقلید در

آن باره رفتار نمود؛ ولی سیاستی که برخلاف موازین دینی و اخلاقی باشد؛ مانند سیاست مصطلح امروز که لازمه آن دروغ و تفتین و نقض عهد و ظلم و اذیت و آزار باشد، باید از آن دوری کرد و علما و مراجع نیز از آن نهی می‌کنند، چون برخلاف شرع و وجدان است.

درباره سماع و غنا سؤال شده است

موضوع غنا و حرمت آن یکی از مسائل مهمه فقهی است که در تعیین و تحدید و تعریف و مصادیق آن اختلاف بسیاری می باشد و اقوال زیادی در آن باب ذکر شده است؛ ولی در حرمت آن تقریباً نزد فقهای شیعه اختلافی نیست ولی معنی و منظور از آن به اختلاف ذکر شده، چنانکه بعضی معنی لغوی آن را مطلق آواز و بعضی کشیدن صوت و برخی رقیق نمودن و نیکو کردن صوت و گروهی بلند نمودن آواز گفته اند که همه آنها در معنی لغوی آن ذکر شده است، و بعضی فقها آن را کشیدن صوت و ترجیح دادن آن به طوری که طرب آور باشد گفته اند، معانی دیگری هم برای آن ذکر کرده اند که شرح آن موقوف به کتب فقه استدلالی است.

در مصداق حرمت هم اختلاف شده و بعضی هر صوتی را که دارای ترجیح باشد - خواه طرب آور باشد یا نباشد - حرام گفته اند، و بنابراین قول هر شعری که با ترجیح و مدّ صوت خوانده شود هر چند مدح یا مرثیه ائمه -

عليهم السلام - و بلکه خواندن قرآن با آن وضع باشد صحیح نیست و جزء غنا محسوب می شود؛ چنانکه عبدالله بن سنان از معصوم (ع) روایت کرده که فرمود: *اقْرَؤُوا الْقُرْآنَ بِالْحَنِّ الْعَرَبِيِّ وَإِيَّاكُمْ وَ لُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَ الْكِبَائِرِ*.^۱ و بعضی از فقها مانند مرحوم فیض کاشانی نقطه مقابل قول بالا را گفته و غنای حرام را اختصاص داده اند به آنچه مشتمل بر امر حرامی در خارج باشد که شرح آن را در باب کسب مغنیه از کتاب معایش و مکاسب وافی ذکر نموده و استدلال کرده به آنچه از حضرت سجاد - علیه السلام - در کتاب من لایحضره الفقیه* روایت شده که سؤال کردند از خریدن کنیزک خوش آواز، فرمود: *مَا عَلَيْكَ لَوْ اشْتَرَيْتَهَا فَذَكَرْتِكِ الْجَنَّةَ*. یعنی، *بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ وَالزُّهْدِ وَالْفَضَائِلِ الَّتِي لَيْسَتْ بِغِنَاءٍ، وَ أَمَا الْغِنَاءُ فَمَحْظُورٌ*. یعنی، باکی ندارد اگر تو را به یاد بهشت آورد (یعنی به واسطه قرائت قرآن و ذکر زهد و فضائل) به طوری که غنا محسوب نشود ولی اگر غنا باشد ممنوع است. سپس فیض اشاره می کند که ظاهر این است، جمله اخیر از کلام خود صدوق است. و در باب ترتیل قرآن نیز در کتاب صلوة از پیغمبر (ص) روایت کرده که فرمود: *لِكُلِّ شَيْءٍ حَلِيَّةٌ وَ حَلِيَّةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ*.^۲

و نیز در آنجا روایت کرده از حضرت صادق - علیه السلام - که فرمود: *كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ وَ كَانَ السَّقَاتُونُ يَمْرُونَ فَيَقْفُونَ بِبَابِهِ*

(۱) قرآن را به آواز عرب بخوانید و از آوازهای اهل فسق و گناهان کبیره دوری کنید [اصول کافی، کتاب فضل قرآن، باب ترتیل قرآن، حدیث ۳].

* کتاب حدود، حدیث ۵۰۹۷.

(۲) هر چیزی زینتی دارد و زینت قرآن آواز خوب است [همان، حدیث ۹].

يَسْتَمِعُونَ قِرَاءَتَهُ وَكَانَ أَبُو جَعْفَرٍ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - أَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا* . یعنی، حضرت علی بن الحسین - علیه السلام - خوش آوازترین مردم بود در قرآن، و سقایان که از جلو منزل حضرت عبور می‌کردند صدای حضرت را که می‌شنیدند در جلو منزل می‌ایستادند و گوش می‌دادند. و حضرت باقر(ع) نیز خیلی خوش آواز بود.

بعضی هم آن را به غیر موارد مرثیه و مدیحه اهل بیت و قرآن اختصاص داده و گفته‌اند: غنا، خواندن اشعاری با تحریر و ترجیع است هرچند طرب آور نباشد مگر در قرآن یا مدیحه و مرثیه اهل بیت، و به همان اخبار گذشته و امثال آنها استدلال نموده‌اند. و جمعی از محققین فقها و بیشتر بزرگان عرفا گفته‌اند: غنای محرم هر صوت لهوی است که شخص را از یاد خدا باز دارد و به دنیا و هوی و هوس مشغول کند، نه آنکه مطلق صوت حسن با ترجیع غیرلهوی حرام باشد که مرحوم شیخ مرتضی انصاری این نظریه را ابراز فرموده و نظریه بزرگان عرفا مخصوصاً در طریقه نعمة اللہیة که ما بدان افتخار داریم همین است؛ زیرا در دیانت مقدسه اسلام دستور داده شده که مؤمن واقعی حتی الامکان باید در کارهای دنیوی نیز یاد خدا و وجهه امر را در نظر داشته باشد که در این صورت کار دنیا نیز اگر از مکاسب محلله باشد حکم عبادت را پیدا می‌کند ولی اگر امری سبب توجه به دنیا و توغّل در شهوات و غفلت کلی از حق و یاد خدا گردد، آن امر بالطبع مخالف حرکت استکمالی روحی بشر و باعث سیر قهقرائی و استدراج می‌گردد و نزد خدا و بزرگان دین ناپسند و

* همان، حدیث ۱۱.

بلکه مطرود است که: *كُلَّمَا يَشْغَلُكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَهُوَ صَنَمٌ*. یعنی، هرچه شخص را از یاد خدا باز دارد، او حکم بت را دارد؛ از این رو غنا اگر مشتمل بر صوت لهوی باشد حرام و مبغوض خدا و بزرگان است ولی اگر اشعار توحید و اخلاقی و مدیحه یا مرثیهٔ بزرگان دین و اشعاری که انسان را به یاد خدا و سلوک الی الله بیاورد و اشاراتی دربارهٔ محبت ایمانی و دین داشته باشد خوب و اشکالی ندارد، که با نظریهٔ مرحوم فیض و فتوای شیخ تطبیق می‌کند. و بزرگان سلسلهٔ نعمهٔ الهیه، همین عقیده را داشته و آنچه را که لهوی باشد خواه تنها شعر لهوی و خلاف یا با آلات طرب ضمیمه باشد حرام می‌دانند؛ چنانکه استعمال خود آلات طرب را نیز حرام و نواختن آنها را مذموم می‌دانند و در مجالس مذهبی که دارند فقط اشعار مناجات و اخلاق و مدیحه و توسل و غزلیات عرفانی خوانده می‌شود و البته اگر صوت حسن باشد بهتر می‌پسندند. ولی سماع که بعضی اصطلاح دارند که به نواختن مزمار و دف و سایر آلات و خواندن اشعار گوش فرا می‌دهند، در سلسلهٔ ما ممنوع و غیر جائز است؛ زیرا سلسلهٔ علیهٔ نعمهٔ الهیه تقید به آداب شرع مطهر را لازم دانسته و تخلف را به هیچ وجه جایز نمی‌دانند بلکه خود را بیشتر از دیگران به آداب ظاهر شرع مقید می‌دانند. و اگر افرادی در سلسله برخلاف این دستور رفتار کنند، از اطاعت دستورات خارج شده و رفتار خلاف آنها نزد بزرگان ناپسند است و البته این قبیل اشخاص که مقید نیستند، در بین خود مسلمین و عموم شیعه نیز وجود دارند و نمی‌توان رفتار آنها را مدرک برای عموم قرار داد.

در خاتمه این نکته را نیز باید تذکر داد که کسانی که قائل به حرمت غنا

می باشند، دو مورد را استثناء نموده اند: یکی آواز خواندن برای شتر که برای تسریع در حرکت او می خوانند؛ دیگر در عروسی ها مشروط آنکه با امر لهوی محرم خلاف شرع ضمیمه نشود که شرح آن در کتب فقهیه مذکور است.

درباره شارب و گذاشتن یازدن آن پرسش شده است

موضوع دیگری که نزد فقرا بسیار بی‌اهمیت ولی یک عده از ساده‌لوحان یا مغرضین به آن اهمیت زیاد داده‌اند، موضوع گذاشتن شارب است که بعض فقرا و جمعی از بزرگان عرفا آن را نزدند و این امر مورد اعتراض بسیاری واقع شده و حتی بعضی در آن باب گفته‌اند که: تقید به ترک مستحبّ بدعت و هر بدعتی ضلالت و صاحب آن در آتش است، بنابراین کسانی که شارب را نمی‌زنند مبتدع هستند.

ولی جای تعجب است که جمعی از گویندگان شهادت ثلاث^۱ و معترفین به ضروریات دین و مذهب از این راه به نام دین مبتدع و فاسق یا کافر خوانده شوند، در صورتی که: اولاً) به فرمایش مرحوم جدّ امجد اعلیٰ جناب حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه دینی را به مویی نبسته‌اند؛ و

(۱) در صورتی که نسبت کفر به گویندگان شهادتین اگر منکر یکی از ضروریات دین نباشند جائز نیست تا چه رسد به گویندگان شهادت ثلاث.

ثانیاً) در میان سلسله فقرا تقیدی به زدن یا گذاشتن نیست و از طرف بزرگان امری به گذاشتن نشده و در بعضی از منہ یا امکانه علامتی بوده برای شناسایی یکدیگر و بسیاری از فقرا می‌زنند و اصلاً مورد اعتراض هم در سلسله نیستند، چون این قبیل امور آداب تنظیفیه است و مربوط به عبادت نیست و شارع مقدس برای این قبیل امور جزئیة اهمیتی قائل نشده؛ چنانکه درباره خضاب هم پیغمبر (ص) تأکید زیادی فرموده در صورتی که علی - علیه السلام - در اواخر عمر شریف آن را معمول نمی‌داشت و چون از حضرت درباره فرمایش پیغمبر (ص) در این باب سؤال کردند فرمود: این امر مربوط به موقعی بود که دیانت اسلام ضعیف و یهود که خضاب معمول نداشتند قوی بودند، پیغمبر (ص) فرمود: برای آنکه به آنها تشبہی پیدا نشود خضاب کنند ولی اکنون آن علت موجود نیست. پس بنابراین در شارب هم می‌توان همین حکم را کرد و قیاس آن هم منصوص العلة می‌شود نه غیر مستنبط العلة و باضافه تقیدی نیست لذا بدعت محسوب نمی‌شود.

باضافه حدیث منقول در کافی که راوی خدمت حضرت عرض کرد: اِنِّي رَجُلٌ شَبِيحٌ وَاَيْسَ لِي مَا اتَزَوَّجُ بِهِ فَاَلَيْكَ اَشْكُوْمِنَ الْعُزُوْبَةِ فَقَالَ (ع): وَقِرَّ شَعْرُ جَسَدِكَ وَ اَدِمِ الصِّيَامَ^۱، دلالت دارد بر اینکه روزه و زیاد نمودن موی بدن از شهوت می‌کاهاند که شاید یک علت حرمت کم کردن مو در موقع احرام نیز همین امر باشد. از این رو شاید یک عده از این نظر در سابق موها را کم نمی‌کردند

(۱) یعنی، من مردی بدون زن هستم و وسیله ازدواج ندارم و از عزوبت شکوه می‌کنم. فرمود: موی تن خود را زیاد کن و زیاد روزه بگیر.

که جلوگیری از افراط در شهوت حلال نیز بنمایند و به خدا و امور دینی بیشتر پردازند.

باضافه این موضوع امری است اجتهادی و از احکام مسلمه که مخالفت آن جایز نباشد، محسوب نمی‌شود؛ زیرا اخباری که در باب زدن شارب رسیده غالباً یا نبوی است که شیعه آنها را به واسطه روایت ضعیف می‌دانند و یا از حضرت صادق - علیه السلام - روایت شده و از غیر آن حضرت در باب شارب روایتی به نظر نرسیده. از این نظر بعضی از صوفیه می‌گویند که می‌توانیم آنها را حمل بر تقیه کنیم؛ چون اهل سنت به زدن آن خیلی مقتید بودند و حضرت هم در زمانی واقع شده بود که مجبور بود به تقیه رفتار نماید. از این رو اخبار تقیه از آن حضرت خیلی زیاد است و به عقیده این دسته چون در باب شارب هم غیر از حدیث نبوی و آن حضرت روایتی به نظر نرسیده، می‌توان بر تقیه حمل نمود ولی مع ذلک چون این امر از آداب تنظیفیه است، فقها از باب تسامح در اذله سنن آنها را تلقی به قبول نموده‌اند و بدان عمل می‌کنند و البته بر فرض ضعف آنها عمل بدانها نیز از این نظر پسندیده است.

شاید بعضی هم در این باب بگویند: که ضعف اخبار به عمل و سیره جمهور علما و تواتر اخبار منجبر و بلکه مضمون آنها مانند خبر صحیح اعلائی می‌شود؛ ولی دسته قائلین به تقیه می‌گویند:

اولاً) عمل کردن بدانها از نظر مذکور همانطور که گفتیم خالی از اشکال بلکه پسندیده است و مخالفتی هم در آن باب نیست؛

ثانیاً) متقدمین هم که عمل بدانها را پسندیده‌اند از همین نظر بوده ولی

چون مناط عمل همان تسامح است پس سیره جبران ضعف نمی‌کند؛ زیرا انجبار ضعف موقعی است که سیره مبتنی بر دلیل دیگری باشد یا آنکه دلیل عمل اکثر و دلیل سیره را ندانیم و خود آن را دلیلی جداگانه گیریم، ولی در این مورد که می‌دانیم دلیل جمهور نیز همین اخبار است و عمل نیز از باب تسامح است، چندان جبران‌کننده ضعف نیست و اگر اخبار صحیح می‌بود، قول به وجوب با مضمون و ظواهر اخبار مناسب‌تر بود؛ در صورتی که هیچ یک از علما قائل به وجوب زدن شارب نشده‌اند که معلوم می‌شود عمل به ظاهر اخبار ننموده‌اند و آن از همان نظر تسامح می‌باشد. ولی اگر یک نفر مجتهد در موردی این رویه را نداشته و عمل به این تسامح ننماید یا به نظر خود ادله‌ای برخلاف آن داشته باشد و مخالف قول اکثریت اجتهاد نموده بدان عمل کند، مورد اعتراض نیست.

در این مورد نیز اگر بعض بزرگان و دانشمندان سلسله اجتهاد نموده و استجاب آن را معتقد نباشند، جای ایراد و اعتراض نیست تا چه رسد به آنکه مبتدع یا فاسق خوانده شوند؛ زیرا اجتهاد آنان به این نظریه است و طبق آن اجتهاد عمل کرده و اخبار را حمل بر تقیه نموده‌اند و دلیل دیگری هم بر تقیه بودن آنها می‌آورند و آن آمدن امثال آن اخبار در کتب اهل سنت می‌باشد.

خبری از عبدالله بن سنان منقول است که گفت: خدمت حضرت صادق - علیه السلام - رسیدم و از معنی قول خداوند: **ثُمَّ لِيُقْضَا تَقَاتُهُمْ**^۱ پرسیدم. فرمود: مراد زدن شارب و گرفتن ناخن و مانند آن است. عرض

(۱) سورة الحج، آیه ۲۹: «سپس سر بتراشند و ناخن و موی بزنند».

کردم: ذریح محاربی نقل کرد که فرمودید مراد لقای امام است. فرمود: هم ذریح و هم تو راست گفتید؛ قرآن دارای ظاهری و باطنی است و کیست که بتواند آنچه را ذریح^۱ متحمل می شود تحمل کند. یعنی هرکس مقام ذریح را ندارد، که از این عبارت این طور حدس زده می شود که عبدالله با آنکه از بزرگان اصحاب بوده، مقام ذریح را نداشته و ظاهر را بیشتر مقید بوده؛ از این رو به او آن طور فرموده اند.

و حتی بعضی از صوفیه معتقدند که از بعض اخبار استفاده می شود که بعض بزرگان دین و ائمه هدی - علیهم السلام - شارب داشتند؛ چنانکه در مجمع البحرین است: وَ فِي حَدِيثٍ وَصَفَهُ (ع) إِنَّهُ كَانَ وَافِرَ السَّبِيلَةِ^۲ وَ هِيَ بِالتَّحْرِيكِ الشَّارِبِ وَ شَائِدٌ بَعْضِيٌّ كُوبِنْدٌ مُرَادٌ مِنْهُ وَ فُورٌ بِرُؤُوسِهَا مُرَادٌ مِنْهُ وَ فُورٌ طَبِيعِيٌّ بُوْدَةٌ وَ خَارِجٌ مِنْهُ وَ لِيْ اِذَا مُرَادٌ تَنْهَاهَا بِرُؤُوسِهَا بُوْدَةٌ، وَ فُورٌ طَبِيعِيٌّ بُوْدَةٌ وَ خَارِجٌ مِنْهُ، اِخْتِيَارٌ خَوَافِدٌ بُوْدٌ فِيْ صُوْرَتِيْ كَمَا فِيْ حَدِيثٍ: وَ قَرِئَ شَعْرٌ جَسَدِيْكَ كَمَا قَبْلًا ذَكَرْتُ، دَلَالَةٌ بِرُغْزَاثِنِ وَ زِيَادَةُ كَرْدِنِ مُوْهَاهَا دَارِدُ كَمَا فِيْ مَنْظُورِ اِمْرٍ اِخْتِيَارِيٍّ اَنْ اَسْتِ وَ اِذَا مُرَادٌ وَ فُورٌ طَبِيعِيٌّ اَنْ مِيْ بُوْدُ، ذَكَرْتُ تَوْفِيْرٌ صَحِيْحٌ نَبُوْدُ وَ بِه اِضَافَةٌ فِيْ مَنْظُورِ اِمْرٍ اِخْتِيَارِيٍّ مِيْ نُوَيْسِدُ: وَ الشَّارِبُ الشَّعْرُ الَّذِيْ يَسِيْلُ عَلَيَّ اَلْقَمِ. يَعْنِي، شَارِبٌ اَنْ مَوِيْبِيٌّ اَسْتُ كَمَا فِيْ رُوْيِ دَهْنِ مِيْ رِيْزِدُ وَ مِيْ اِفْتِدُ. وَ هَمَانُطُوْرٌ كَمَا فِيْ ذَكَرْتُ كَرْدِيْمِ سَبِيْلٌ رَا هَمٌ بِه مَعْنِيٌّ شَارِبٌ كَقَوْلِهِ اَسْتُ، پَس مَعْنِيٌّ: كَمَا فِيْ اِفْرَ السَّبِيْلَةِ تَقْرِيْباً اِيْن طُوْرٌ مِيْ شُوْدُ: كَمَا فِيْ الشَّعْرُ الَّذِيْ يَسِيْلُ عَلَيَّ فَمِيْهِ اِفْرًا. وَ فِيْ كِتَابِ جَنَاتِ الْخُلُوْدِ تَأْلِيْفِ مُحَمَّدِ رِضَا بِنِ مُحَمَّدِ مَوْمِنِ كَمَا فِيْ زَمَانِ شَاهِ سُلْطَانِ حُسَيْنِ صَفْوِيٍّ

(۱) ذریح بن محمد بن یزید محاربی بر وزن شریف با (ذال معجمه و راء مهمله و حاء مهمله) از خواص و اجلة اصحاب حضرت صادق (ع) بوده است.
(۲) در حدیثی ذکر شده که آن حضرت دارای سبیل بزرگ و پر بود.

نوشته شده در جدول بیستم در ذکر روغن مالیدن حضرت رسول (ص) می نویسد: اقسام روغن خوشبو را دوست می داشت و استعمال می کرد؛ خصوصاً روغن بنفشه، و اول سر را می مالید بعد از آن ابرو و شارب را، پس از آن داخل بینی می کرد که معلوم می شود حضرت شارب داشته است و مطابق این مضمون است روایت منقوله که: *كَانَ يُذْهِنُ شَارِبِيهِ*^۱.

و در کافی باب فضل الطیب از ابی بصیر منقول است که: از حضرت صادق - علیه السلام - روایت کرد که آن حضرت فرمود: *قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ: الطَّيِّبُ فِي الشَّارِبِ مِنْ أَخْلَاقِ النَّبِيِّينَ وَ كِرَامَةِ لِلْكَاتِبِينَ*^۲. ظاهر عبارت این طور می رساند که مراد شارب باشد نه آنکه معنی آشامنده داشته باشد و آن نیز با داشتن شارب مناسب تر می نماید.

و شیخ جلیل رضی الدین ابونصر حسن بن فضل طبرسی فرزند فقیه و مفسر عظیم القدر ابوعلی طبرسی که هر دو از بزرگان شیعه در قرن ششم بوده اند، در کتاب مکارم الاخلاق در فصل پنجم از باب اول ذکر می کند که: *كَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - إِذَا أَذْهَنَ بَدَأَ بِحَاجِبِيهِ ثُمَّ بِشَارِبِيهِ ثُمَّ يُدْخِلُهُ فِي أَنْفِهِ وَ يَسْمُهُ ثُمَّ يُذْهِنُ رَأْسَهُ وَ كَانَ يُذْهِنُ حَاجِبِيهِ مِنَ الصُّدَاعِ وَ يُذْهِنُ شَارِبِيهِ بِذَهْنٍ سَوِيٍّ ذَهْنٍ لِحَبِيَّتِهِ*. یعنی، پیغمبر - صلی الله علیه و آله - موقعی که روغن مالی می کرد به ابروی خود ابتدا می کرد، سپس به شارب، بعداً در بینی داخل می کرد و می بوید، بعداً سر را روغن مالی می کرد و ابرو را برای جلوگیری از سردرد روغن می مالید و روغنی که به شارب می مالید غیر از روغن ریش بود، که دلالت

(۱) آن حضرت شاربهای خود را روغن مالی می کرد.

(۲) امیرالمؤمنین (ع) فرمود: بوی خوش [در شارب] از اخلاق پیغمبران و بزرگواری برای نویسندگان می باشد.

بر داشتن شارب دارد؛ زیرا اگر حضرت شارب را می زد چگونه روغن مالی می کرد و لازمه روغن مالی داشتن شارب است.

و بعضی از بزرگان نوشته اند که این چند خبر را در بعض کتب مقاتل دیده اند و آنها این است: *الدم يقطر من شواربه**. جای دیگر است: *والتور يسقط من شواربه*** و نیز *والريح يحرك شاربهُ يميناً و شمالاً^۱*. و به حضرت امیر (ع) نسبت داده شده که در جنگ جمل به اصحاب فرمود: *فصروا لحاكم و قروا يسالكم فانه اهيب للعدو^۲* که همه اینها بر وجود شارب دلالت دارند ولی خود نگارنده ندیده ام.

و از قصیده تتریه که مرحوم قاضی نورالله در مجالس المؤمنین ذکر فرموده، و در جلد سوم انوار الربیع فی انزاع البدیع تألیف سیدعلی صدرالدین بن معصوم المدنی (متولد ۱۵ جمادی الاولی ۱۰۵۲ و متوفی در سال ۱۱۲۰ در شیراز) که از اعظم علمای شیعه است در ذکر حالات ابن منیر، و در نامه دانشوران*** و بعداً در لغت نامه دهخدا هم مفصلاً ذکر شده، این طور فهمیده می شود که:

شیعه در اوائل غیبت برای امتیاز از اهل سنت شارب را نمی زدند و حکایت آن به طور خلاصه این است که احمد بن مفلح طرابلسی معروف به ابن منیر^۳ که از شعرا و دانشمندان معروف اواخر قرن پنجم و اوائل قرن

* از شاربهای آن حضرت خون می چکید.

** از شاربهای آن حضرت خون می چکید.

(۱) باد، شارب آن حضرت را به راست و چپ حرکت می داد.

(۲) ریش خود را کوتاه و شارب خود را زیاد کنید که هیبت آن برای دشمن زیادتر است.

*** جلد ۲، ص ۲۳۶.

(۳) ابوالحسین احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی متولد ۴۷۳ و متوفی در ۵۴۸ هجری.

ششم هجری بوده، به دست سید ابوالرضا موسوی نقیب الاشراف^۱ که مرجع شیعه در زمان خود بود، تشیع اختیار نمود و گاهی هدایایی نزد سید می فرستاد، از جمله یک مرتبه هدایایی با غلام خود تتر نام که مورد علاقه کامل او بود فرستاد و سید به گمان آنکه غلام هم جزو هدایاست، او را نگاه داشت. ابن منیر به کنایه و اشاره و بعداً به وسائل دیگری فهمانید که تتر جزو هدایا نبوده ولی مؤثر واقع نشد. بالاخره حیلتی اندیشید و قصیده‌ای گفت مشعر بر اینکه اگر سید غلام را بازنگرداند، من از تشیع برگشته به تسنن خواهم گرایید و عقائد و علائم تشیع را ذکر کرده و گفته که با همه آنها مخالفت خواهم کرد و به عقائد و رسوم اهل سنت بر خواهم گشت. از جمله می‌گوید:

لِإِنَّ الشَّرِيفَ الْمُوسَى ابْنَ الرِّضَا بْنِ أَبِي مَضْرٍ
 أَبَدَى الْجُحُودُ وَ لَمْ يَرِدْ إِلَى مَمْلُوكِي تَتَرٍ
 لَاؤِيْنَ أُمِّيَّةٍ وَأَقُولُ مَا فِيهِمْ كَدَرٍ
 وَ بِشَيْخِ تَيْمٍ أَقْتَدِي وَأَقُولُ مَا أَخْطَأَ عُمَرُ
 وَلَا نَكْرَنَ مَقَالََةَ إِنْ النَّبِيَّ لَقَدْ هَجَرَ
 وَ بَكَيْتُ عُثْمَانَ الشَّهِيدَ مِنَ الْمَسَاءِ إِلَى السَّحَرِ
 وَأَقُولُ مَا أَخْطَأَ مُعَاوِيَةَ يَزِيدُ مَا كَفَرَ...

تا آنکه گوید: وَ وَقَفْتُ فِي وَسْطِ الطَّرِيقِ أَقْصُ شَارِبٍ مَنْ عَبَّرَ^۲

(۱) ابوالرضا معاصر ابن منیر و مرجع شیعه و نقیب اشراف زمان خود بود و او غیر از سید مرتضی است، زیرا تولد سید مرتضی در ۳۵۵ و وفاتش در ۴۳۶ سال یعنی ۳۷ سال قبل از تولد ابن منیر بوده است.

(۲) یعنی، اگر شریف موسوی ابوالرضا فرزند ابی مضر خواهش مرارد کند و غلام ←

که معلوم می‌شود زدن شارب از رسوم اهل سنت بوده و در میان شیعه برای امتیاز از اهل سنت معمول نبوده است و این قصیده در کتاب *الکُنْی* و *اللقاب*^۱ تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی (عباس بن محمدرضا) در ذکر حالات ابن منیر ذکر شده و در آنجا نیز وفات را در سال ۵۴۸ ذکر کرده و نوشته که در جبل جَوْش قریب مشهد السَّقَط مدفون می‌باشد. و به طوری که مسموع شد تا همین اواخر شیعه بخارا شارب نمی‌زدند و نظر به این دلایل بعضی بزرگان صوفیه در این باب اجتهاد نموده و شارب می‌گذاشتند. ولی همانطور که جدّ امجد فرموده، دینی را به مویی نبسته‌اند. از این رو در این باب امر و نهی نشده و پیروان را آزاد گذاشته‌اند و ایراد گرفتن بر این جزئیات مورث تعجب است که غالباً نمی‌توان آن را بر غیر غرض ورزی حمل کرد؛ زیرا چه بسیار از مستحبات بلکه واجبات است که دیگران ترک می‌کنند و هیچ‌گونه مورد ایراد واقع نمی‌شوند؛ مثلاً در بین کسانی که نماز جمعه را مستحب می‌دانند کسانی هستند که در عین قول به استحباب اصلاً آن را در تمام مدّت عمر ولو برای یک مرتبه بجا نمی‌آورند، یا استحباب مداومت بر طهارت که مورد اتفاق است، چه

→ من تتر را به من برنگرداند، امیه و فرزندان او را دوستدار شده و خواهم گفت: آنها بد نبودند و به ابی بکر - بزرگ قبیلهٔ تیم - اقتدا نموده، خواهم گفت: عمر خطا نکرده و گفتهٔ او را که در مرض پیغمبر (ص) گفت: *إِنَّ النَّبِيَّ لَقَدْ هَجَرَ* (یعنی، پیغمبر - العیاذ بالله - بی خود می‌گوید). و بعضی اخبار: *إِنَّ الرَّجُلَ لَيَهْدِي* (یعنی، این مرد هدیایان می‌گوید - العیاذ بالله) منکر خواهم شد و بر عثمان شهید شب و روز گریه خواهم کرد و خواهم گفت که: معاویه و یزید خطا نکرده‌اند. تا آنکه می‌گوید: و در میان راه نشست، شارب هر شارب‌داری را خواهم چید.

(۱) جلد اول، چاپ مطبعهٔ عرفان، صیدائیز (۱۳۵۸/۱۹۳۹).

بسیار اشخاص هستند که اضافه بر آنکه آن را بجا نمی آورند، شاید بر مداومت آن در غیر مورد نماز یا عبادت دیگر ایراد هم بگیرند. یا استحباب تأکیدی تهجد و بیداری اسحار که بحمد الله فقرا دستور مؤکد دارند و غالباً مراقبند، ولی غیر فقرا کسانی هم که غالباً مقید نیستند، اصلاً مورد اعتراض واقع نمی شوند.

ولی در امر شارب که بسیار بی اهمیت است این چنین اعتراضات می کنند که خود همین امر دلیل غرض ورزی یا بی اطلاعی از حقیقت آن است، در صورتی که اختلاف در زدن و گذاشتن شارب مانند اختلاف اشخاص در شکل لباس و غیر آن است که چندان مهم نیست و منظور از زدن هم اگر تمجید شده باشد، برای حفظ نظافت بوده؛ چون بسیاری از اشخاص مقید به نظافت و تمیز نگاه داشتن آن نیستند و البته برای این قبیل اشخاص زدن آن اولی است.

خوب است در مانند این زمان که شرک و کفر در تزاید و نزدیک است شیرازه دیانت و خداپرستی از هم پاشیده شود، همه فداکاری کنیم و اغراض شخصی و این اختلافات جزئی را که براساس غرض ورزیهای خصوصی استوار و دارای زیانهای صوری و معنوی برای جامعه اسلامی است کنار گذاشته با یکدیگر متحد شویم بلکه با یهود و نصاری نیز که قائل به خداوند می باشند نزدیک شویم و جواب کسانی را که منکر وجود خدا هستند بدهیم.

چنان که در این باره نیز نویسنده معترض، توهین و اسائه ادب را زیادتر نموده و ایراد گرفته که شارب داشتن بر فرض مانعی نداشته باشد

بلند گذاشتن آن که جلو دهن را بگیرد یا حرام و یا مکروه است نه اصل شارب و سبیل، و بعداً هم توهین نموده‌اند. نمی‌دانم این فرق را از کجا درک کرده‌اند که آن را ثابت و قطعی دانسته و مورد ایراد قرار داده‌اند. این امور را جز بر غرض ورزی و عناد نمی‌توان حمل کرد و باضافه تکرار می‌کنیم که چرا نسبت به یک مو این قدر اعتراض می‌کنند، در صورتی که در شرع مطهر این اندازه اهمیت ندارد.

موضوع ارباح نقود و غلات (ربا) سؤال شده

ج: ربا یکی از مکاسب محرّمه در دیانت مقدّسه اسلام و عمل بدان طبق صریح قرآن مجید اعلان جنگ به خدا و رسول است که بالاتر از این برای تهدید آکل آن نمی توان تصوّر کرد: **فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ**، و برای هیچ یک از محرّمات این طور وصفی ذکر نشده است.

اخبار زیادی هم در حرمت آن رسیده از جمله امیرالمؤمنین علی - علیه السلام - فرمود که: پیغمبر خدا، ربا و خورنده و گیرنده و دهنده و نویسنده و شهود آن را لعن فرمود. و خبر دیگری است که یک درهم از ربا سخت تر است نزد خدا از هفتاد زنا با محارم. اخبار دیگری نیز درباره آن رسیده که چون امر اجتماعی است احتیاج به ذکر همه آنها نیست، که اگر کسی حقیقه معتقد و علاقه مند به دیانت مقدّسه باشد نباید اصلاً بدان

(۱) سورة البقرة، آیه ۲۷۹: «اگر شما عمل به دستور نمی کنید، اعلان جنگ به خدا و رسول بدهید.»

نزدیک شود، ولی متأسفانه ما مسلمین اهمیتی به احکام شرع مطهر خودمان نمی‌دهیم. از جمله همین امر ربا به طوری در بین ما رواج دارد که گویی اصلاً حرمتی برای آن نیست.

ربا در نقود و غلات و آنچه قابل کیل و وزن است و یک جنس محسوب می‌شوند تحقق می‌یابد ولی اگر یک جنس نباشد مانند گندم و برنج یا خرما و کشمش اشکالی ندارد و آن به طور کلی حرام است، مگر بین پدر و پسر و زن و شوهر و مسلم با کافر حربی. و شاید یک حکمت حرمت ربا آن باشد که خورنده ربا حال توکل و اعتماد او بر خداوند از بین می‌رود و به قول بعضی عارفین طبق آنچه در تفسیر صافی نقل شده برای شخص رباخوار اصلاً حال توکل نمی‌ماند و خداوند او را به خودش وا گذاشته و بین او و خدا در حقیقت رابطه‌ای نیست. از این رو حال او از مرتکبین سایر کبایر و خیم‌تر و بدتر است و امیدواری او به همان ربح نقود خود می‌باشد. و باضافه با داشتن پول و گرفتن ربح تنبلی در کار زیاده شده و صاحب آن ترک کار می‌کند؛ در صورتی که در اسلام تأکید شده که همه به کسب و کار مشغول باشند و از بیکاری مذمت شده است و باضافه پولی که برخلاف رضایت قلبی طرف داده شود چندان برکت ندارد، مخصوصاً اگر شخص بدهکار در موقع دریافت احتیاج مبرم داشته و در زندگانی خود به هیچ‌جا راهی نداشته باشد یا در معامله‌ای که با این پول نموده ضرر کرده باشد که در این صورت پرداخت ربح بر او خیلی ناگوار است. و در اخبار طرقی برای تصحیح امر و خارج شدن از ربا ذکر شده؛ مانند آنکه قسمت زائد را جزء بیع قرار نداده و به عنوان مصالحه یا هبه واگذار کنند بدون

آنکه قبول شرط هبه یا مصالحه از طرف دهنده شده باشد ضمیمه نمایند؛ مثلاً هزار ریال را با یک سکه طلای کوچک که بیش از صد ریال هم ارزش نداشته باشد به دو هزار ریال مبادله نمایند. یا آنکه هر یک از طرفین مبلغ مورد مذاکره خود را به دیگری به عنوان قرض بدهد، بعداً هر کدام قرض را به دیگری ببخشد که در این قبیل مواقع چون ظاهر آن تصحیح شده اشکالی ندارد، هر چند بعضی بر آن نیز اشکال نموده گفته‌اند چون عقود تابع قصود است و مقصود اصلی طرفین هبه یا صلح و امثال آنها نیست بلکه منظور اصلی همان رباست و این امور برای تصحیح همان منظور می‌باشد و قصد اصلی هبه نیست، از این رو صحیح نیست. ولی ظاهر اخبار و فتوای اکثر فقها بر صحت آن است؛ زیرا منظور طرفین ترک امر حرام و فرار از رباست و آن هم قصدی صحیح است. مع ذلک جناب آقای حاج ملا سلطان محمد سلطان علیشاه در تفسیر بیان السعادة ذیل آیه: *وَ اَحْلَ اللهُ التَّبِيعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا*^۱ می‌فرمایند: در همین تصحیح ظاهر نیز اگر مباحه خارج از قانون انصاف باشد باز هم مذموم بلکه محقق است، که کلمه دوم اشاره به این است که آن را نیز می‌توان جزء ربا دانست که خداوند فرموده: *يَمْحَقُ اللهُ الرِّبَا وَ يُزِيهِ الصَّدَقَاتِ*^۲؛ مانند مثال بالا که هزار درهم با یک مسکوک کوچک طلا به دو هزار درهم مبادله شود. در این مورد معلوم است که منظور از مبادله همان جنبه ربوی است و درحقیقت جزء رباست که هر چند ظاهر آن را تصحیح کند مع ذلک ناپسند و محقق می‌باشد، که

(۱) سورة البقرة، آیه ۲۷۵: «خداوند دادوستد را حلال و ربا را حرام فرموده».

(۲) سورة البقرة، آیه ۲۷۶: «خداوند ربا را از بین می‌برد و صدقات را زیاد می‌کند».

از این جا معلوم می‌شود آن جناب در این امر نیز کمال دقت و احتیاط را رعایت نموده و بیش از سایر علما جانب احتیاط را گرفته و سختگیری نموده‌اند.

ولی متأسفانه امروز امر ربا در میان مسلمین به قدری شایع شده که گویا در اسلام اصلاً حرمتی برای آن ذکر نشده یا جزء مکاسب حلال قرار داده شده است. و علت ضعف و انحطاط ما مسلمین هم این است که به احکام دیانت مقدسه پابند نیستیم و عمل نمی‌کنیم.

در باره استعمال ظروف طلا و نقره سؤال نموده اند

این موضوع نیز مانند سایر موضوعات و احکام شرعیه در کتب فقهیه مفصلاً مسطور است و عمل فقرا و درویش در احکام، همان طور که در کتب مفصله بزرگان فقر و عرفان مذکور شده طبق فتاوی مجتهدین و مراجع تقلید است که باید بدانها رجوع شود.

بنابراین استعمال ظروف طلا و نقره خالص حرام است مگر آنکه طلا و نقره آن کمتر از مواد دیگر باشد یا آنکه مشتبه باشد و در موقع حاجت علم بدان میسر نباشد، در این صورت طبق شرع مطهر اجتناب از آن واجب نیست و اصالت حلیت جاری می شود، هر چند در موقع اشتباه بعضی رعایت احتیاط را انسب دانسته و قائل به اجتناب شده اند.

خاتمه

ایرادات و سؤالات دیگری که شده چون مختصر و جزئی و جواب آنها مفصلاً در کتب مذکور گردیده و در نامه شریفه پند صالح نیز اشاره شده و جواب بعض آنها هم از فحوای جوابهایی که ذکر شد معلوم می شود، لذا جداگانه به آنها اشاره نشد.

جواب سؤالات مذکوره نیز که از طرف اشخاصی شده برای توجه برادران ایمانی مبسوطاً شرح داده شد و در یک جزوه جمع شد که متذکر باشند و ضمناً خدمت بعض آقایان علمای اعلام که شاید بعض مغرضین حضورشان القای شبهه نموده باشند عرض نمایند.

هر چند معظم لهم تا طبق دستور شریعت مطهره و منطوق آیه شریفه: *إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا* تا تحقیق در امری ننمایند و دقت کامل نکنند، به گفته های مغرضانه دیگران ترتیب اثر نمی دهند و از اتهامات بی جا و نسبت های ناروا که طبق شرع مطهر همانطور که مفصلاً مذکور شد به هیچ فرد مسلمی تا محقق نشود جائز نیست داده شود، بلکه بعض آنها تا مطابق شرایط نباشد قذف^۱ محسوب و گاه می شود که گوینده آن مستوجب حد یا

(۱) و بانهایت تعجب اعتراض شده که این نسبتها قذف محسوب نیست. در صورتی که نسبت دادن خلاف شرع محسوب می گردد و از عدالت خارج می کند و بر شماره اوراد و اذکار هم که ایراد شده اشکالی ندارد و در بین دیگران نیز از فرقه های شیعه معمول است ولی چه بسیار چیزهاست که در بعض متشرعین شیعه وجود دارد که بیشتر از اینها باعث ایراد است.

تعزيز واقع گردد و از عدالت خارج است جلوگیری و نهی می فرمایند، چون آنها حافظ احکام و نوامیس مقدسه شریعت می باشند و عموم آیه شریفه: «وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ آتَىٰ إِلَيْكُمُ السَّلَامَ كُنْتُمْ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَا بَكَارٍ مِّمَّنْ يَبْدُونَ» و به همه افراد شیعه و پیروان نیز دستور می دهند و راضی نیستند که نام دیانت و مذهب ملعبه یک عده مغرض واقع شود که روی غرض شخصی به جمعی اتهاماتی وارد و تفسیق و تکفیر کنند.

مخصوصاً در این دوره که ایجاد اختلاف بین مسلمین بسیار مضر و باعث لطمه به جامعه اسلامی است و آقایان مراجع تقلید که بصیر به اوضاع هستند و به حفظ وحدت اسلامی اهمیت کامل می دهند، به هیچ وجه با این اختلافات موافق نیستند و از آنها جلوگیری می کنند.

ولی مع ذلک برای رفع و جلوگیری از القای شبهه مغرضین نزد معظم لهم در صورت لزوم، مطالب مندرجه را به عرضشان برسانند و در صورتی که علمای اعلام مقتضی بدانند و موافقت فرمایند به طرفین دستور معاشرت و مجالست دهند که اگر شبهاتی هم هست در معاشرت طبق روئے ائمه معصومین - علیهم السلام - و به مفاد: «وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»* از طرفین رفع نمایند و با این رویه هدایت گمراهان نیز می شود و سوء تفاهم و شبهه از طرفین زودتر مرتفع می گردد.

وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

و انا الاقل سلطانحسین تابنده گنابادی

به تاریخ یازدهم ذی الحجة الحرام ۱۳۷۷ مطابق هشتم تیرماه ۱۳۳۷

(۱) سورة النساء، آیه ۹۴ [«و به آن کس که بر شما سلام گوید، مگوئید مؤمن نیستی. شما بر خورداری از زندگی دنیا را می جوئید.»]
* سورة النحل، آیه ۱۲۵: «و با بهترین شیوه با آنها مجادله کن.»

مکتوب مولانا محمد باقر مجلسی - قدس سره.

به طوری که در ریاض السیاحة تألیف عالم جلیل مرحوم حاج میرزا زین العابدین شیروانی و در بشارة المؤمنین تألیف عالم نحیر مرحوم حاج ملا سلطان محمد گنابادی مذکور است و در کتاب وقایع الایام فی تتمه محرم الحرام^۱ تألیف محدث جلیل حاج ملا علی واعظ تبریزی نیز ذکر شده که مرحوم ملا خلیل قزوینی^۲ که از افاضل زمان بوده، از مولانا محمد باقر مجلسی دوم صاحب بحار الانوار در سه مسأله که از امهات مسائل اسلامیة است استفسار نموده:

اول) در طریقه حکما و حقیقت و بطلان آن.

دوم) طریقه مجتهدین و اخباریین.

سوم) طریقه فقها و صوفیه.

مولانا در جواب سه سؤال شرحی مرقوم داشته که عین آن ذیلاً درج می شود.

(۱) چاپ قم، ص ۳۷۳.

(۲) مرحوم ملا خلیل بن غازی از علمای بزرگ زمان صفویّه بوده و تألیفات زیادی داشته، در سال ۱۰۰۱ در قزوین متولد و در ۱۰۸۹ وفات یافته است.

پدر بزرگوارم جناب آقای صالح علیشاه نیز فرمودند که در سال ۱۳۳۰ قمری هنگام مراجعت از حجّ موقع تشرّف به عتبات عالیات خدمت مرحوم آیت الله شیخ الشریعة اصفهانی رسیده‌اند و معظّم له در ضمن بیانات خود فرموده‌اند که: شاه سلطانحسین صفوی از مرحوم مجلسی دوم سؤالاتی نموده از جمله آنکه از چه ممرّ که حلال تر است ارتزاق شخصی نماید؟ دیگر آنکه راجع به حکمت و فرقه‌های تصوّف سؤالاتی نموده و مجلسی جواب داده است و فرموده بود که عین خط مجلسی نزد ایشان است. محتمل است که جواب مندرج در ذیل، همان بوده باشد ولی چون بدان دسترسی پیدا نشد نمی‌توانم در این باره و یکی بودن این دو، نظر قطعی ابراز دارم.

صورت اجوبه این است

مخفی نماند که هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند و طالب حق بشود، البتّه حق تعالی به مقتضای: وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا كَنُهِدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا* او را به راه راست هدایت نماید. و بحمدالله شما را به اخبار و آثار اهل بیت - علیهم السلام - آشنا گردانید و خود می‌توانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حق است در این مسائل استخراج نمایید. و چون مبالغه فرموده بودید در این سه مسأله که از امّهات مسائل اسلامیّه است، طریق حق امامیه را این شکسته تحریر نماید؛ لهذا به جهت اطاعت امر و

* سورة العنكبوت، آیه ۶۹: «كسانی را که در راه ما مجاهدت کنند، به راههای خویش هدایتشان می‌کنیم.»

رعایت حقوق اخوت ایمانی به ذکر آنها مجملاً مصدع می‌گردد و تفصیل آنها را به کتب مبسوطه حواله می‌نماید:

اما مسأله اولی (طریق حکما و حقیقت و بطلان آن؛ باید دانست که حق تعالی اگر مردم را در عقول خود مستقل می‌دانست انبیا و رسل - علیهم السلام - را بر ایشان نمی‌فرستاد و همه را حواله به عقول ایشان می‌نمود و چون چنین نکرده و ما را به اطاعت انبیا و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است: و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتھوا*. پس در زمان حضرت رسول الله - صلی الله علیه و آله - رجوع به او باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال به عالم بقا پیش آمد، فرمود: ائی تارک فیکم التقلین کتاب الله و عترتی** و ما را حواله به کتاب خدا و اهل بیت خود نموده و فرمود: کتاب با اهل بیت است و معنی کتاب را ایشان می‌دانند. پس ما را رجوع به ایشان باید کرد در جمیع امور دین از اصول و فروع. چون معصوم غائب شد فرمود که: رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مشتبه شود به آثار و احادیث ما. پس در امور به عقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را به شبهات ضعیفه حکما تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطاست.

اما مسأله دوم (که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند؛ از جواب سؤال سابق جواب این مسأله نیز قدری معلوم می‌شود و مسلک فقیر در این باب وسط است و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد به علمای امامیه می‌برند و ایشان را

* سورة الحشر، آیه ۷: «هر چه پیامبر به شما داد بستانید و از هر چه شما را منع کرد، اجتناب کنید.»

** من دو چیز گرانبها در میان شما قرار می‌دهم، کتاب خدا و اهل بیتم را.

به قلت تدین متهم می‌دانند خطا می‌دانم و ایشان اکابر دین بودند، مساعی ایشان را و زلات ایشان را مغفور می‌دانم و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار می‌دهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمی‌دانند و مقلد ایشان می‌شوند درست نمی‌دانم و نه عمل به اصول عقلیه که از کتاب و سنت مستنبط نباشد و لکن اصول و قواعد کلیه که از عموماً کتاب و سنت معلوم شود با عدم معارض نص بخصوصه اینها را متبّع می‌دانم. و تفصیل این امور در مجلد آخر بحارالانوار مذکور است.

و اما مسأله سوم) که از حقیقت و بطلان طریقه صوفیه سؤال کرده بودند؛ باید دانست که راه دین یکی است. حق تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت، و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان عمل به ظواهر شرع نبوی نمایند و به سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجه زوائد دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تزییع عمر است کناره جویند، ایشان را مؤمن و زاهد و متقی می‌گویند و مستی به صوفیه نیز ساخته‌اند؛ زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن تر و ارزانتر جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند و این جماعت زبده مردمند. و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند، تمیز میان آنها باید کرد که چنانچه میان علما باید کرد. و چنانچه علما اشرف مردمند، بد ایشان بدترین خلق می‌باشند و یکی از علما شیطان است و یکی ابوحنیفه است و

همچنین میان صوفیه، شیعه و سنی و ملحد می‌باشند. و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده است، همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین - علیهم‌السلام - صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده‌اند، در زمان غیبت امام، صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند و بر این معنی شواهد بسیار است.

اول آنکه ملا جامی که نفحات را نوشته که به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است، حضرت سلطان العارفین و برهان الواصلین شیخ صفی‌الدین - نورالله برهانه - را که از آفتاب مشهور تر بود و در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه پیش بود ذکر نکرده است. و از مشایخ نقشبندیه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که به غیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان را ننشیده. و همچنین سید بزرگوار علی بن طاووس - رضی‌الله عنه - که صاحب کرامات و مقامات بوده و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقت، ایشان را ذکر نکرده.

دوم) صوفیه شیعه، علم و عمل با یکدیگر جمع می‌کرده‌اند و در زمانهای تقیه مردم را به ریاضات و مجاهدات از اغراض باطله صاف می‌کرده‌اند و به حلیه علم و عمل ایشان را محلی می‌گردانیدند. و صوفیان که تابع اهل سنتند، مردم را منع از تعلّم علم می‌کنند؛ زیرا که می‌دانند که با وجود علم کسی عمر را بهتر از امیرالمؤمنین نمی‌داند، پس باید جاهل

باشد که این قسم امر باطل را قبول کند؛ چنانچه حضرت شیخ صفی‌الدین چندین هزار کس را به این طریقه مستقیم به دین حق تشیع آورد و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم به نور ایمان منور شد.

(سوم) آنکه طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده‌اند در ذکر و فکر و ارشاد و ریاضت، مابین است با طریقه صوفیان که مشایخ آنها منسوبند به آن مثل: چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه‌ای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمی‌باشد. و به غیر تهلیل و توحید حق تعالی و توسل به انوار ائمه هدی و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین چیزی در میان ایشان نیست و اینها همه به موافقت شریعت مقدسه است. و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حقه داشته‌اند و به اطوار و اخلاق این جماعت بوده‌اند؛ مانند بهاء‌الدین محمد - رضی الله عنه - که کتب او مشحون است به تحقیقات صوفیه، و والد مرحوم از او تعلّم ذکر نموده بود و هر سال یک اربعین به عمل می‌آورد و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت می‌داشتند، و فقیر نیز مکرّر اربعین‌ها بسر آوردم. و در احادیث معتبره وارد شده است که هر که چهل صباح اعمال خود را برای خدا خالص گرداند، حق تعالی چشمه‌های حکمت از دل او بر زبان او جاری می‌گرداند. پس از این شواهد و دلائل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است، باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله علیّه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالک یقینند با سایر سلسله‌های صوفیه که سالک اهل ضلالتند ربطی نیست، ایشان برای ترویج امر خود به این سلسله علیّه خود را منسوب می‌گردانند. و باید

دانست که آنها که تصوّف را عموماً نفی می‌کنند، از بی‌بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیّه شیعه و صوفیّه اهل سنت، و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنوده گمان می‌کنند که همه چنینند. و غافل شده از آنکه طریق خواصّ شیعیان علی - علیه‌السلام - همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده و طریقه صوفیّه حقّ، طریقه ایشان است. و مجملاً باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست و طریقه حقه طریق وسط است؛ چنانچه حقّ تعالی فرمود: وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا*. و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایید، در هر باب حقّ بر شما ظاهر می‌شود. وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ**.

* سورة البقرة، آیه ۱۴۳: «و بدین سان شما را امتی میانه‌رو و معتدل قرار دادیم».

** سورة یونس، آیه ۲۵: «و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند».

فهرست آیات شریفه

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ، ٥٤	إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ
إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ، ٤٦	فَاسْعَوْا، ١٠٠
إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، ٣٤	إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْتُ، ٢٨
إِيَّاكَ نَعْبُدُ، ٣٢، ٣٤	أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ
أَيْنَمَا تُؤَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ، ٥٠	عِبَادِهِ، ١١٦
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ آتَا تَعْلُوا	إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ، ٧٥
عَلَيَّ وَأَتُونِي مُسْلِمِينَ، ٢٨	إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ
ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفْتَهُمْ، ١٤٤	اللَّهِ، ٢١، ١١٤
حَبْلٌ مِنَ اللَّهِ، ١٢٥	إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعَدَ إِيْمَانِهِمْ، ١٢٦
حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ، ١٢٥	إِنَّ الَّذِينَ يَجِبُونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ،
رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ	٥٧، ٥٩، ٦٠
ذِكْرِ اللَّهِ، ١٠١	إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ،
فَإِنْ حَاجُّوكَ فَقُلْ أَسْلَمْتُ وَجْهِيَ،	٢١
٢٨	إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ، ١١٧

فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ، ۱۵۲	ما زاعِ الْبَصَرَ وَ ما طفی، ۹۱
فَبِهِتَ الَّذِي كَفَرَ، ۶۲	مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَ مَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ، ۱۲۵
فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى، ۹۲	مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى، ۹۱
فَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، ۱۲۶	مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّاسِ، ۲
فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّ لِلْجَبِينِ، ۲۸	وَ آثَابُهُمْ فَتَحًّا قَرِيبًا، ۲۳
فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا، ۷۴	وَ أَحَلَّ اللَّهُ النَّبِيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا، ۱۵۴
فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا يَخَوْفُ عَلَيْهِمْ، ۳۴	وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ، ۲۸
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ، ۷۵، ۸۶	وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، ۱۰۴، ۹۶
فُلٌ مِّنْ حَرَمٍ زِينَةٌ لِلَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ، ۱۰۲	وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَ لَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا، ۳۵
كَلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا، ۸۷	وَ الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ، ۳۹
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، ۴۹، ۸۳	وَ الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ۱۶۰، ۲۵
لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، ۲۲، ۲۳	وَ السَّلَامَ عَلَى مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى، ۸، ۱۵۸
لَوْلَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا، ۶۰	وَ اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، ۱۶۵
مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ، ۵۰	وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ، ۵۴
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، ۸۲	وَ جَادِلْهُمْ بِلَّتِي هِيَ أَحْسَنُ، ۱۵۸
	وَ طَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حِلٌّ لَكُمْ، ۱۱۹، ۱۲۰

جَهَنَّمَ، ٥٨	وَقُلْ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ، ١٠٥
وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ، ٢٢	وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا، ١٦٥
وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ، ١٢٩	وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَى إِلَيْكُمْ السَّلَامَ، ١٥٨، ٥٧
هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ، ٥٠	وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا، ٨
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِمَّا تَرَى	وَمَا آتَيْتُكُمْ الرَّسُولَ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا، ١٦١
الظَّنَّ، ٥٨	وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ، ٢٨
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا، ٥٨، ١٥٧	وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ، ١٢٥، ١٢٦
يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا، ١٠٢	وَمَنْ يَزِدْكُمْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسُمِّتَ وَهُوَ كَافِرٌ، ١٢٧
يُدَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ، ١١٤	وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ، ٢٧
يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ، ١٥٤	وَمَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُهُ

فهرست احاديث و اخبار

الطيب في الشارب من اخلاق النبيين، ١٤٦	اذا رأيتم اهل البدع والزيب من بعدي فاطهروا البرائة...، ٦١
الله فوض الامر الى العباد، ٨٣	اذا عرفت فاعمل ما شئت، ١٠٤
المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه؟، ٦٣	اذا كان الغالب على العبد الاشتغال، ٤١
ان الله تعالى ارحم بخلقه من ان يجبر خلقه على الذنوب، ٨٤	افضل الناس من عشق العباد، ٤٠، ٤٢
ان المؤمنين اذا اتقيا و تصافحا ادخل الله يده بين ايديهما، ١١٣	اقروا القرآن بالحن العرب و ايتاكم، ١٣٦
ان رسول الله هكذا كان يبايع قبايعه الناس و يده فوق ايديهم، ١١٤	التصوف اربعة احرف، تاء و صاد و واو و فاء، ٦٧
انه كان اذا اعطى السائل قبال يد السائل، ١١٦	الدم يقطر من شواربه، ١٤٧
انه كان وافر السبلة و هي بالتحريك	الصلوة خير من التوم، ١١
	الصلوة معراج المؤمن، ٩٠

أصحابنا يكون بينهما منازعة في

دَيْنٍ او ميراثٍ...، ١٨

عَقْدُ الْبَيْعَةِ هُوَ مِنْ أَعْلَى الْخِصْرِ إِلَى

أَعْلَى الْإِبْهَامِ، ١١٢

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَانِئًا لِنَفْسِهِ

حَافِظًا لِدِينِهِ...، ١٩

فَرَفَعَ الرَّضَا (ع) يَدَهُ فَتَلَقَى بِهَا وَجْهَهُ

وَ بَيَّطْنَهَا وَجُوهُهُمْ، ١١٤

فَكَانَتْ يَدُ رَسُولِ اللَّهِ الطَّاهِرَةِ أَطْيَبُ

مِنْ أَنْ يَمْسَ بِهَا...، ٢٦

فَكَانُوا يَصْفُقُونَ بِأَيْمَانِهِمْ، ١١٤

قَدْ ظَهَرَ فِي هَذَا الزَّمَانِ قَوْمٌ يُقَالُ لَهُمْ

الصُّوفِيَّةُ، ٦٥

قَصَرُوا لِحَاكِمٍ وَ وَقَرُوا سِبَالَكُمْ فَإِنَّهُ

أَهْيَبُ لِلْعَدُوِّ، ١٤٧

كَانَ (ص) إِذَا أَدَهْنَ بَدَاءَ بِحَاجِبِيهِ،

١٤٦

كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ (ع) أَحْسَنَ

النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ، ١٣٧

كَانَ يُدْهِنُ شَارِبِيهِ، ١٤٦

كُلَّمَا يَشْغَلُكَ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فَهَوِّ

الشَّارِبِ، ١٤٥

إِنِّي تَارَكْتُ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ

عِتْرَتِي، ١٦١

إِنِّي رَجُلٌ شَبَقٌ وَ لَيْسَ لِي مَا اتَّزَوَّجُ بِهِ

فَالَيْكَ، ١٤٢

أَهْلُ الْجَنَّةِ جَزْدٌ مَرْدٌ، ٨٦

أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ، ٧٤

بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ،

٩٨

بِشْرُهُ فِي وَجْهِهِ وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ، ٩٩

تَذَكَّرَ رَسُولَ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

حَلَالَ مُحَمَّدٍ حَلَالَ إِلَى يَوْمِ

الْقِيَامَةِ، ١١٠

حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ، ١١

دَاخِلٌ فِي الْأَشْيَاءِ لَا بِالْمُمَارَجَةِ وَ

خَارِجٌ عَنْهَا لَا بِالْمُبَايَنَةِ، ٥٠

دَعَا أَمْرًا أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ، ٥٦

ذَلَّ مَنْ قَنَعَ وَ عَزَّ مَنْ طَمَعَ، ٣٢

رَأَيْتُ رَبِّي تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَيْلَةً

المِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ، ٧٦

سَأَلْتُ أَبَاعِبْدَ اللَّهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ

- صَتْمَكَ، ۱۳۹
كُلُّ مُسْلِمٍ بَيْنَ مُسْلِمِينَ اِزْتَدَّ عَنِ
الْاِسْلَامِ وَ جَحَدَ مُحَمَّدًا (ص)
نُبُوَّتُهُ، ۱۲۲
كُلُّنَا هَادٍ وَ كُلُّنَا مُهْدِي، ۱۳
لَا تَطْعَنُوا اَهْلَ التَّصَوُّفِ وَ الْخِرَقِ فَاِنَّ
اِخْلَاقَهُمْ، ۶۷
لَا جَبْرَ وَ لَا تَفْوِيضَ بَلْ اَمْرٌ بَيْنَ
الْاَمْرَيْنِ، ۸۰
لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللَّهِ، ۸۲
لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ، ۴۵
لَا نَسِيْنَ الْاِسْلَامَ نَسْبَةً لَمْ يَنْسِبْهُ اَحَدٌ
قَبْلِي، ۲۷
لَا يُقْبَلُ رَأْسُ اَحَدٍ وَ لَا يَدُهُ، ۱۱۵،
۱۱۷
مَا رَأَيْتُ مِنْ النَّاسِ اَحَدًا اَشْبَهَ كَلَامًا وَ
حَدِيثًا بِرَسُولِ اللّٰهِ (ص) مِنْ
فَاطِمَةَ، ۱۱۵
مَا عَلَيْكَ لَوْ اَشْتَرَيْتَهَا فَذَكَرْتِكَ
الْجَنَّةَ، ۱۳۷
مَا لَكُمْ تَسْوِئُونَ رَسُولَ اللّٰهِ؟ فَاقِيلَ:
- كَيْفَ نَسُوْتُهُ، ۱۰۵
مَا مِنْ مُسْلِمٍ لَقِيَ اَخَاهُ الْمُسْلِمَ فَصَافَحَهُ
وَ شَبَّكَ اَصَابِعَهُ، ۱۱۳
مِنْ اَضَلِ الْاِسْلَامِ اَنْ تَكْفَّ عَمَّنْ، ۵۸
مَنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ الصَّوْفِيَّةُ وَ لَمْ يُنْكِرْهُمْ
بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ، ۶۵
مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللّٰهِ فَلْيَجْلِسْ
مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ، ۶۷
مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَ نَكَثَ
صَفْقَةَ الْاِبْهَامِ، ۱۱۳
مَنْ قَالَ فِي الْمُؤْمِنِ مَا رَأَتْهُ عَيْنَاهُ وَ
سَمِعَتْهُ، ۵۷
مِنْ كَثِيرِ الْخَيْرِ وَ قَلِيلِهِ، ۱۰۴
مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، ۱۶
مَنْ نَكَثَ صَفْقَةَ الْاِمَامِ جَاءَ اِلَى اللّٰهِ
اَجْدَمًا، ۱۱۳
وَ الرِّيْحُ يُحَرِّكُ شَارِبَهُ يَمِيْنًا وَ شِمَالًا،
۱۴۷
وَ الشَّارِبُ الشَّعْرُ الَّذِي يَسِيْلُ عَلَيَّ
الْقَمِ، ۱۴۵
وَ النَّوْرُ يَسْطَعُ مِنْ شَوَارِبِهِ، ۱۴۷

يَلْبِسُونَ الصَّوْفَ، ٦٥	وَقَرَّ شَعْرَ جَسَدِكَ، ١٤٥
يَا بَنَ آدَمَ لَوْ أَكَلْتَ قَلْبَكَ طَائِرٌ لَمْ	وَقَدَّرَاهُ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ٧٥
يَشْبَعُهُ، ٧٧	وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ، ١٠٥
يَا حَارَ هَمْدَانِ، مَنْ يَمُتُّ يَرِنِي مِنْ	وَلَوْلَاهُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا، ١٣
مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبْلًا، ١٢٧	وَلَيْسَتْ الرُّؤْيَا بِالْقَلْبِ كَالرُّؤْيَا
يَا رَسُولَ اللَّهِ، كَيْفَ تُبَايِعُكَ؟، ٢٦	بِالْبَصْرِ، ٧٥
يُقْتَلُ وَلَا يُسْتَتَابُ، ١٢٣	يَا أَبَا ذَرٍّ، يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ

فهرست اشعار، عبارات وامثال عربی

أَبَايَعَكَ عَلِيٌّ مَا بَايَعَ عَلَيْهِ رَسُولُكَ،	أَلْعِشْقُ انْجِدَابِ الْقَلْبِ إِلَى مِقْنَاتَيْسِ
٢٢	الْحُسْنِ، ٤١
أَصْبَحْتُ أَحِبُّ الْفِتْنَةَ وَ أَكْرَهُ الْحَقَّ،	اللَّهُمَّ الْعَنْ أَوَّلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَ
٥٤	آلِ مُحَمَّدٍ وَ آخِرَ تَابِعٍ، ١٢٧
أَعَاذَنَا اللَّهُ مِنْهُ، ٥١، ٥٧	اللَّهُمَّ إِنِّي أَجِدُّ لَهُ فِي صَبِيحَةِ يَوْمِي،
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَا عَلَيَّ لَهَا، ٥٤	٢٤
أَقْبَلُ ذَا الْجِدَارِ وَ ذَا الْجِدَارِ، ١١٥	إِنِّي أَجِدُّ لَهُ فِي هَذَا الْيَوْمِ، ٢٤
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُحِقُّ الْحَقَّ وَ يُزْهِقُ	أَيْنَ التُّرَابِ وَ رَبِّ الأَرْبَابِ، ٥١
الْبَاطِلَ وَ يُزِيحُ الشُّبُهَاتِ، ٥	بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ هُوَ
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى	الْهَادِي إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ
رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى	نَحْمَدُهُ، ٧
الَّذِي أَرْسَلَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا، ٣	حَفِظْتَ شَيْئًا وَ غَابَتْ عَنْكَ أَشْيَاءُ،
الصُّوفِيُونَ الْمُشْتَغَلُونَ بِالعِبَادَةِ وَ	١١٠، ٣٥
المُعْرِضُونَ عَنِ الدُّنْيَا، ٦٨	كَانَ الشَّعْرُ الَّذِي يَسِيلُ عَلَى فَمِهِ

وَأَفِرًّا، ١٤٥	الْوُصُولُ إِلَيْهِمْ - عَلَيْهِمُ السَّلَامُ،
كُلُّ شَيْءٍ طَاهِرٌ حَتَّى تَعْلَمَ إِنَّهُ قَدِيرٌ،	١٠٩
١٢٠	وَبِمُؤَالَاتِكُمْ تُقْبَلُ الطَّاعَةُ الْمُفْتَرَضَةُ،
لَا مُشَاحَّةَ فِي الْأِصْطِلَاحِ، ٢٠، ٤٠	٤١
لِأَوْلِيَيْنِ أُمِّيَّةٍ وَأَقُولُ مَا فِيهِمْ كَدْرٌ، ١٤٨	وَرُبَّمَا يَدْخُلُ بِتَعْمِيمِ الْعُلَمَاءِ، ٦٨
لَا هُوَ الْأَهُو، ٨٣	وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ
وَاجْتَنَبَ الْعَتَى وَالرَّذَى، ٨	الطَّاهِرِينَ، ٩
وَأَقُولُ مَا أَخْطَأَ مُعَاوِيَةَ يُزِيدُ مَا	وَلَا تَكْرَهَنَّ مَقَالََةَ إِنْ النَّبِيِّ لَقَدْ هَجَرَ،
كَفَر...، ١٤٨	١٤٨
وَالْأَخْبَارُ بِوُجُوبِ الْمَوَدَّةِ مُتَوَاتِرَةٌ وَ	وَلَوْ وَقَفَ عَلَى الصَّوْفِيَّةِ وَكَانَ عَارِفًا
أَقَلُّ مَرَاتِبِهَا، ٤١	وَرَعًا، ٦٨
وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ	وَوَقَفْتُ فِي وَسْطِ الطَّرِيقِ أَفْصُ
الصَّالِحِينَ، ٦	شَارِبٍ مَنْ عَبَّرَ، ١٤٨
وَاللَّهِمَّ الْعَنِ بَنِي أُمِّيَّةٍ قَاطِبَةً، ١٢٧	وَهُوَ تَجَاوُزُ الْحَدِّ فِي الْمَحَبَّةِ، ٣٨
وَأَمَّا مِثْلُ هَذَا الزَّمَانِ حَيْثُ لَا يُمَكِّنُ	يَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِقَرِطِ نُورِهِ، ٣

فهرست اشخاص

احمد بن منير بن احمد بن مفلح	آزاد، قدرت الله، ٦
ابوالحسن على ← ابى الاديان	آل كاشف الغطاء، آيت الله شيخ
ابوبصير، ٧٥	محمد حسين، ٥٠
ابوبكر، ١١٢، ١١٣	آملی، سيد حيدر بن على، ٧٥، ٩٤،
ابوحنيفة، ١٦٣	٩٥
ابوذر، ٦٦	ابراهيم (ع)، ٢٨، ٣١
ابو محمد حسن الشريعى، ١٢٧	ابليس، ٢٣، ١٦٣
ابى الاديان، ابوالحسن على، ٩٥	ابن ابى العزافر، ١٢٧
ابى بصير ← ابوبصير	ابن ابى جمهور ← احساوى
ابى مضر، ١٤٨	ابن جنيد، ١٢٣، ١٢٥
احساوى، ابن ابى جمهور، ٦٧	ابن طاووس ← على بن طاووس
احسايى، شيخ احمد، ٩٠	ابن عبدون، ١٢٣
اسامة بن زيد، ٥٧	ابن فهد حلى، ٩٤، ٩٥، ١٦٣
اسفراينى، ابواسحاق، ٨٠	ابن منير ← طرابلسى، ابوالحسين

اسكافى، محمد بن احمد بن جنيد	پيامبر (ص) ← محمد بن عبدالله
ابوعلی كاتب، ١٢٣	(ص)
اسماعيل (ع)، ١١٩	پیغمبر اکرم (ص) ← محمد بن
اشعری، ابوالحسن، ٧٢، ٧٩	عبدالله (ص)
اصفهانى، آیت الله، ٩٤	تابنده، حاج دكتور نورعلى، ٢
اصفهانى، شيخ الشريعة، ١٦٠	تابنده، حاج سلطانحسين، ٤، ٦، ٨،
المدنى، سيد على صدرالدين بن	١٥٨
معصوم، ١٤٧	تابنده، حاج على آقا، ١
امّ الحكم، ٢٦	تتر، ١٤٨
امام الحرمین، ٨٠	تقى (ع)، ١٣، ١٦
امام غائب (عج) ← مهدى (عج)	جامى، ١٦٣
امير (ع) ← على (ع)	جرجانى، ابوالمحاسن حسين بن
امير المؤمنين (ع) ← على (ع)	حسن، ٤١، ٥٨
امّته، ١٤٨	جعفر (ع) ← صادق (ع)
انصارى، شيخ مرتضى، ٩٤، ١٣٨	جعفر كبير كاشف الغطاء، ٦٩
أيوب (ع)، ١٠٢	جنيد، ٩٥، ١٢٤
بأقر (ع)، ١٣، ١٦، ٧٤، ٨٤، ١٠٠،	جهم بن صفوان، ٧٩
١٠٢، ١١٣، ١٣٧	جيلانى، عبدالقادر، ٣٦
بصرى، ابوالحسين، ٨٠	حاج عبدالهادى، ١٠٧
بلقيس، ٢٨	حاجى خليفه، عبدالرحمن بن حاج
بودا، ٤٣	مير عبدالله، ٣٧

رضا (ع)، ۸، ۱۵، ۱۶، ۶۵، ۸۳، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۰	حجّت (ع)، مهدی (ع) حجّة بن الحسن العسكري (ع) ← مهدی (ع)
رضا علیشاه ← تابنده، حاج سلطانحسین (ق)	خدا، ابی عبیده، ۱۱۳
رفاعه، ۱۱۵	حساس، رضا، ۶
ریان بن شیب، ۱۱۲	حسن (ع)، ۱۶
زردشت، ۴۴	حسین (ع)، ۱۶
زکّی ← عسکری (ع)	حنبل، احمد، ۷۲
زنجانی، آیت الله ابو عبدالله، ۴۴	خدا، ابی عبیده، ۱۱۳
زهرا (س) ← فاطمه (س)	خلف ← مهدی (ع)
زیدبن حارثه، ۵۲	خلیفه ثانی ← عمر
زین العباد (ع) ← علی بن الحسین (ع)	خواجه، حسن، ۴
ساباطی، عمّار بن موسی ابوالیقظان، ۱۲۲، ۱۲۳	خواجه کلان، ۱۱۶
سبزواری، شیخ حسین بصیر، ۳۴	خواجه، مهدی، ۲
سجاد (ع) ← علی بن الحسین (ع)	دانشور علوی، سید فضل الله، ۴
سعادت علیشاه اصفهانی، ۱۰۰، ۱۳۰	ذالجارا، ۱۱۷
سعدی، مصلح الدین، ۴۳	رسول (ص) ← محمد بن عبدالله (ص)
سلطان علیشاه، ملاسلطانمحمد، ۳۴، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰	رسول اکرم (ص) ← محمد بن عبدالله (ص)

صاحب السيف ← مهدى (ع)	١٢٥، ١٢٩، ١٣٠، ١٤١، ١٥٤،
صاحب العصر و الزمان (عج) ←	١٥٩
مهدى (ع)	سلمان فارسي، ١١٢
صادق (ع)، ١٥، ١٦، ١٨، ٢٥، ٢٦،	سليمان (ع)، ١٠٣
٤٠، ٥٦، ٥٧، ٦٥، ٧٤، ٧٥، ١٠٠،	سيد الشهداء (ع) ← حسين (ع)
١٠٥، ١١٥، ١٢٠، ١٢٢، ١٣٧،	سيد المرسلين (ص) ← محمد بن
١٤٣، ١٤٤، ١٤٦	عبدالله (ص)
صادق نژاد، عبدالله، ٦	سيد رضی، ١٣٤
صالح عليشاه، حاج شيخ	سيد مرتضى، ١٣٤، ١٤٨
محمد حسن، ٤، ٥، ٧، ١٣٠، ١٣١،	شاه نعمت الله ولي (ق)، ١٤، ١٠٠
١٦٠	شلمغاني، ابو جعفر محمد بن علي،
صيوحي، شهر يار، ٦	١٢٧
صدوق، ١٣٧	شوشتری، قاضي نورالله، ٩٤، ٩٥
صفوان جمال، ١٠٠	شهيد اول، ١٠، ٦٨
صفوى، سلطان حسين ← صفوى،	شيخ بهائي، ٤١، ٩٤
شاه سلطان حسين	شيخ صفى الدين، ١٦٣، ١٦٤
صفوى، شاه اسماعيل، ١٥	شيخ مفيد، ١١٤
صفوى، شاه سلطان حسين، ١٦٠	شيرواني، حاج ميرزا زين العابدين،
صوفى، احمد بن يحيى بن حكيم، ٩٥	١٥٩، ٦٩
صوفى، حسين بن علي، ٩٥	شيطان ← ابليس
صوفى، حسين بن عنبسه، ٩٥	صاحب الامر (عج) ← مهدى (ع)

ضمرة بن عيص، ۲۲	علی (ع)، ۳، ۴، ۱۶، ۳۳، ۵۲، ۵۴، ۹۱،
طباطبایی یزدی، آیت‌الله سید	۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۴۲،
محمد کاظم، ۹۶	۱۵۲
طبرسی، ابوعلی، ۱۴۶	علی بن الحسین (ع)، ۱۳۸،
طبرسی، رضی‌الدین ابونصر حسن	علی بن جعفر، ۱۲۳
بن فضل، ۱۴۶	علی بن طاووس، ۱۶۳
طرابلسی، ابوالحسین احمد بن	علی بن یقطين، ۱۳۳
منیر بن احمد بن مفلح، ۱۴۷	عمر، ۱۴۸، ۱۶۴
طوسی، خواجه نصیرالدین، ۸۲	عمر بن حنظله، ۱۸، ۲۵
عایشه، ۷۵، ۱۱۵	فارس بن حاتم، ۹۵
عباس بن محمدرضا، ۱۴۹	فاطمه (س)، ۱۶، ۱۱۵، ۱۱۶،
عباسی، الطائع لله، ۱۲۳	فلوطين، ۴۴
عبدالرحمن بن عوف، ۷۵	فیض کاشانی، ۳۹، ۹۴، ۱۰۹، ۱۳۷،
عبداللہ بن سعد بن ابی سرح، ۱۲۷	۱۳۹
عبداللہ بن سنان، ۱۳۷، ۱۴۴	قائم (عج) ← مهدی (ع)
عبدالواحد، ۱۲۳	قادری، سید احمد شرف‌الدین، ۳۶
عثمان، ۱۲۷، ۱۴۸	قادری، عبدالمجید، ۳۷
عزیز، ۱۱۹	قاضی ابوبکر، ۷۹
عسکری (ع)، ۱۴، ۱۶، ۹۵، ۱۰۰	قاطع البرهان ← مهدی (ع)
عطّار، شیخ فریدالدین، ۴۹	قانعی، سیدعلی اشرف، ۸
عکرمه بن ابی جهل، ۲۶	قزوینی، ملاخلیل، ۱۵۹

مرداس بن نهيك، ۵۷	قماط، ابى خالد، ۱۱۴
مسلم بن عقيل، ۲۵	قمى، حاج شيخ عباس، ۱۴۹
مسيح (ع)، ۴۵، ۱۰۱، ۱۱۹	كاظم (ع) ← موسى بن جعفر (ع)
مصعب بن عمير بن هاشم بن عبد	كرام بن ابى عبدالله محمد، ۷۲
مناف، ۲۹	كرخى، احمد بن هلال، ۱۲۷
معاويه، ۶۰، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۸	ماسينيون، لوئى، ۴۴
معزالدوله، ۱۲۳	مانى، ۴۵
ملاخليل بن غازى، ۱۵۹	مأمون، ۱۱۲
موسوى، سيد ابوالرضا، ۱۴۸	مجدوب عليشاه ← تابنده، حاج
موسى بن جعفر (ع)، ۱۲۳	دكتر نورعلى
مهدى (ع)، ۱۳، ۱۴، ۱۶	مجدوب عليشاه [همدانى]، ۹۵
ميثم تمار، ۱۰۰	مجلسى، محمد باقر، ۶۸، ۱۵۹
ميرزاي شيرازى، ۹۴	مجلسى، محمد تقى، ۴۱
مؤمن، محمدرضا بن محمد، ۱۴۵	محاربي، ذريح بن محمد بن يزيد،
نقشبند، بهاء الدين، ۳۶	۱۴۵
نقى (ع)، ۱۶	محبوب عليشاه ← تابنده، حاج
نميرى، محمد بن نصير، ۱۲۷	على آقا
نور عليشاه ثانى، حاج ملاعلى، ۱۰۷،	محمد بن عبدالله (ص)، ۵، ۷
۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۰	محمد، بهاء الدين، ۱۶۴
واصل بن عطا، ۸۰	محمد (ص) ← محمد بن عبدالله
واعظ تبريزى، حاج ملاعلى، ۶۹،	(ص)

هلالی، سلیم بن قیس، ١١٢

یزید، ١٢٧، ١٤٨

یونس بن عبدالرحمن، ٨٤

١٥٩

وشاء، محمد بن احمد، ٨٣

ولید بن عقبه، ٥٨

هارون الرشید، ١٣٣

فهرست مکانها

احساء، ۶۷	احساء، ۶۷
اسکاف، ۱۲۳	اسکاف، ۱۲۳
امامزاده حمزه، ۱۳۰	امامزاده حمزه، ۱۳۰
بخارا، ۱۴۹	بخارا، ۱۴۹
بغداد، ۳۶، ۱۲۴	بغداد، ۳۶، ۱۲۴
بهشت، ۸۵، ۸۹	بهشت، ۸۵، ۸۹
بهشت جَنَّةَ اللَّقَاءِ، ۸۶	بهشت جَنَّةَ اللَّقَاءِ، ۸۶
بیدخت، ۱۲۹، ۱۳۰	بیدخت، ۱۲۹، ۱۳۰
تنعیم، ۲۲	تنعیم، ۲۲
تیم، ۱۴۸	تیم، ۱۴۸
جبل جَوْش، ۱۴۹	جبل جَوْش، ۱۴۹
جهنم، ۸۵، ۸۹	جهنم، ۸۵، ۸۹
جهنم، ۱۲۷	جهنم، ۱۲۷
حُدَّیْبِیَه، ۲۳	حُدَّیْبِیَه، ۲۳
حساء، ۶۷	حساء، ۶۷
خلیج فارس، ۶۷	خلیج فارس، ۶۷
خواف، ۳۷	خواف، ۳۷
خیبر، ۲۳	خیبر، ۲۳
دوزخ، ۸۶	دوزخ، ۸۶
رضوان، ۸۵	رضوان، ۸۵
ری، ۱۳۰	ری، ۱۳۰
شیراز، ۱۴۷	شیراز، ۱۴۷
طوس، ۹۲	طوس، ۹۲
طهران، ۷۵	طهران، ۷۵
عَدَن، ۸۵	عَدَن، ۸۵
عمان، ۶۷	عمان، ۶۷
فدک، ۵۷	فدک، ۵۷
قزوین، ۱۵۹	قزوین، ۱۵۹

مسجد اقصی، ۹۲	قطر، ۶۷
مسجد الحرام، ۹۲	کویت، ۶۷
مشهد السقط، ۱۴۹	گناباد، ۱۲۹
مکه، ۲۲، ۲۶، ۹۲، ۹۸	لحساء، ۶۷
نهران، ۱۲۴	لقاء، ۸۵
	مدینه، ۲۲، ۲۹

فهرست مراجع

- ارشاد، ۱۱۴
اصول کافی، ۳۹، ۶۱، ۸۳، ۱۱۳،
۱۳۷، ۱۱۴
الفردوس الاعلی، ۵۰
الکُنی وَالْألقاب، ۱۴۹
المنجد، ۳۸
امالی، ۱۱۵
انجیل، ۲۱
انوار الزبیب فی انزاع البدیع، ۱۴۷
بحار الانوار، ۱۶، ۱۵۹، ۱۶۲
بشارت المصطفی لشیعة المرتضی،
۶۷
بشارة المؤمنین، ۱۵۹
بیان السعادة، ۳۴، ۳۵، ۱۲۰، ۱۲۵،
۱۵۴، ۱۲۹
پند صالح، ۹۴، ۹۶، ۱۳۰، ۱۵۷
تذکرة الاولیاء، ۴۹، ۵۱
تفسیر گازر، ۴۱، ۵۸
توحید صدوق، ۷۴
جامع الاسرار و منبع الانوار، ۷۵، ۹۵
جلاء الاذهان و جلاء الاحزان، ۴۱
جنات الخلود، ۱۴۵
حدیقة الشیعة، ۶۵
ذوالفقار، ۱۳۰، ۱۳۱
رجال ابوعلی، ۹۵
رجال مامقانی، ۶۷
رسالة رفع شبهات، ۱، ۴، ۵، ۷
رهنمای سعادت، ۴۸
ریاض السیاحة، ۶۹، ۱۵۹
سیر تکاملی و حرکت جوهری،

کلام مجید ← قرآن	۴۸
لغت نامهٔ دهخدا، ۱۴۷	شرح جامعه، ۴۱
مجالس المؤمنین، ۶۷، ۹۵، ۱۴۷	شرح لمعه، ۱۹
مُجلی، ۶۷	صافی، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۵۳
مجمع البحرین، ۳۹، ۱۴۵	صلوة، ۱۳۷
محمّدیّه، ۱۰۷	عیون الاخبار الرضا(ع)، ۱۱۲، ۱۱۴
مرآة الحق، ۹۵	غوالی اللّثالی، ۶۷
مفاتیح، ۲۴	فروع کافی، ۲۶، ۲۷
مقامات غوثیه، ۳۶	فلسفه فلوطین، ۴۳
مکارم الاخلاق، ۱۴۶	قاموس، ۳۸
من لایحضره الفقیه، ۱۲۲، ۱۳۷	قرآن، ۲۸، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳
نابغهٔ علم و عرفان، ۳۴، ۱۰۷	۵۶، ۵۷، ۶۳، ۷۳، ۷۵، ۷۹، ۱۰۲
نامهٔ دانشوران، ۱۴۷	۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸
نفحات، ۱۶۳	۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۱
نهج البلاغه، ۷۰	قرآن مجید و سه داستان
وافی، ۱۶، ۳۹، ۱۰۸، ۱۳۷	اسرار آمیز عرفانی، ۷۲
وسائل، ۱۲۰	قواعد، ۱۰
وقایع الایام فی تتمّة محرّم الحرام،	کافی، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۷۴، ۱۰۵، ۱۱۷
۱۵۹، ۶۹	۱۴۲، ۱۴۶
ینایع المودّة، ۱۱۵	کشف الغطاء، ۶۸
	کشکول، ۴۱